۲۱۱۲۰۶۷

قیمت چهار قران است

۱۰۸۰

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
	۱۲	با	یا	۱۳۷	۱	اپجزبکر	پچزبکر
	۱۵	صوائف	طوائف	۱۴۹	۱۳	نبست	است
	۱۲	قو	قوّة	۱۷۵	۲	پست	پشت
	۱۴	دیخته شده	ملّت	۱۷۶	۴	هرکس	انزا
	۱۲	اخوال	احوال	۱۷۶	۵	ملامبه	ملامتیه
	۱۴	یا بد	باید	۱۷۶	۹	بدی	بری
۴	۵	ملادی	ملادا	۱۸۹	۳	یادل	یادلی
۶	۱۵	ترد	نزد	۱۹۴	۷	افتاده	علیه السلام
۷	۵	بیش	پیشی	۱۹۴	۱۰	افتاده	علیه السلام
۷۲	۱۵	او	اورا	۲۰۹	۱۱	ریخته شد	زائل
۹۸	۱۳	ریخته شد	خار	۲۱۳	۲	ملاوی	مداوا
۱۳۰	۶	اسمی	نبود سمی	۲۱۴	۱۳	کسانی را	کسانی راکه

صفحه (٣٢) سطر (٤) مغفلان ماشیم

چون این غلطنامه تصحیح سوم نسخه شد ظاهرا دیگر هیچ غلط فاحشی نباشد چون بسیار مختصر هر کس میتواند
قبل از مطالعه چندی صرف وقت نموده نسخهٔ خود را از روی این غلطنامه تصحیح نماید مصحح از خوانندگان ملتمس دعا است

صفحه (۷۵) سطر (۹) است زائد است ۱۳۴۸

شماره ثبت: ۲۳۱۴۷

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱ ۱۳۴۸ ق ب ۱ م ۲۷۹ ق مرجع ☐

سرشناسه: قمی، عباس، ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹.

عنوان قراردادی: معراج السعادة. برگزیده

عنوان: مقامات العلیة فی موجبات سعادة الابدیة

شرح پدیدآور:

کاتب: محمدعلی بن محمود تبریزی تاریخ کتابت:

محل نشر: نجف ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: ۱۳۴۸ ق

صفحه شمار: ۲۲۶ ص مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷ × ۱۰ نوع خط:

روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☑ خریداری ☐ ارسالی ☐

واقف: محمود طبسی تاریخ ثبت: محرم ۱۳۷۷

یادداشتها: ۱. عنوان دیگر: خلاصه معراج السعادة

موضوع(ها): ۱. اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴.

شناسه(های) افزوده: الف. نراقی، احمد بن محمد مهدی، ۱۱۸۵ - ۱۲۴۵ ق. معراج السعادة. ب. تبریزی، محمدعلی بن محمود، کاتب. ج. طبسی، محمود، اهداکننده. د. عنوان. هـ. عنوان: معراج

فهرستنگار: ا. سرداری تاریخ فهرستنگاری: خرداد ۸۸

٢١١٢٥٦٧

قیمت چهار قران است

١٠٨٠

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
	١٢	با	یا	١٣٧	١	اچیز بکبر	بچیز بکبر
	١٥	صوائف	طوائف	١٤٩	١٣	بنبت	است
	١٢	قو	قوّة	١٧٥	٢	پت	پشت
	١٤	ریخته شده	ملّت	١٧٦	٤	هرکس	ابزا
	١٢	اخوال	احوال	١٧٦	٥	ملامبه	ملامتیه
	١٤	یابد	باید	١٧٦	٩	بدی	بری
[illegible]	٥	مداری	مدارا	١٨٩	٣	یا دل	یادلی
٦	١٥	ترد	نزد	١٩٤	٧	افتاده	علیه السلام
٧	٥	ببش	پیشی	١٩٤	١٠	افتاده	علیه السلام
٧٣	١٥	او	اورا	٢٠٩	١١	ریخته شده	ذائل
٩٨	١٣	ریخته شده	خار	٢١٣	٢	مداوی	مداوا
١٣٠	٦	اسمی	نبود سمی	٢١٤	١٣	کسانی را	کسان را که

در صفحه چهار در دو جا در عوض رضا شیر تو صحیح داده شده نعمتی صحیح سلطان ایران است

صفحه (٣٢) سطر (٩) سقط از حاشیه

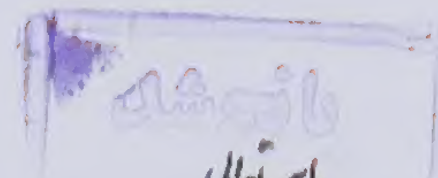
چون این غلطنامه تصحیح سوم نوشته شده ظاهراً دیگر هیچ غلط فاحشی نداشته باشد چون بیت مختصر هر کس میتوانند

چندی صرف وقت نموده نسخه خود را از روی این غلطنامه تصحیح نمایند مصحح از خوانندگان ملتمس دعا است

صفحه (٧٥) سطر (٩) است زائد است

١٣٤٨





باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت

ـ معراج السعادة. برگزیده. و. عنوان،

خلاصه معراج السعادة

....

مصور ☐ درسي ☐ گراوري ☐ افست ☐

ملاحظات ....

۴۱۱

قیمت چهار قران است

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
	۱۲	با	یا	۱۳۷	۱	ابجر بکر	بجر بکر
	۱۵	صوائف	طوائف	۱۴۹	۱۳	نبست	است
	۱۲	تو	قوّة	۱۷۵	۲	پت	پشت
	۱۴	ریخته شده	ملّک	۱۷۶	۴	هرکس	انزا
	۱۲	اخوال	احوال	۱۷۶	۵	ملامیه	ملامتیّه
	۱۴	یابد	باید	۱۷۶	۹	بدی	بری
۴	۵	مداری	مدارا	۱۸۹	۳	بادل	یادلی
۶	۱۵	ترد	نزد	۱۹۴	۷	افتاده	علیه السلام
۷	۵	ببش	پیشی	۱۹۴	۱۰	افتاده	علیه السلام
۷۳	۱۵	او	اورا	۲۰۹	۱۱	ریخته شده	زائل
۹۸	۱۳	ریخته شده	خار	۲۱۳	۲	مداوی	مداوا
۱۳۰	۶	اسمی	ثبوت سمی	۲۱۴	۱۳	کسانی را	کسان راکه

صفحه (۳۲) سطر (۴) سقط از حاشیه

در صفحه‌ها در دو جواد در حاشیه توضیح داده شده یعنی جو مسلط بر ایشان (?)

چون این غلطنامه تصحیح سهو نوشته شد ظاهراً دیگر هیچ غلط نباشد چون بیت مختصر هر کس میتواند قبلاً چندی صرف وقت نموده نسخه خود را از روی این غلطنامه تصحیح نماید مصحح از خوانندگان ملتمس دعا است

صفحه (۷۵) سطر (۹) است زائد است

۱۳۴۸

۴۱۱۲۵۶۷

قیمت چهار قران است

(۱۰۸۰)

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	۱۲	با	یا	۱۳۷	۱	انجر نکبر	بچه نکبر
[illegible]	۱۵	صوائف	طوائف	۱۴۹	۱۳	نبست	است
[illegible]	۱۲	قو	قوة	۱۷۵	۲	پست	پشت
[illegible]	۱۴	ریخته شده	ملت	۱۷۶	۴	هرکس	امزا
[illegible]	۱۲	اخوال	احوال	۱۷۶	۵	ملامبه	ملامتیه
[illegible]	۱۴	یا بد	باید	۱۷۶	۹	بدی	بری
[illegible]	۵	ملادی	ملادا	۱۸۹	۳	با دل	یادلی
۶	۱۵	ترد	نزد	۱۹۴	۷	افتاده	علیه السلام
۷	۵	بیش	پیشی	۱۹۴	۱۰	افتاده	علیه السلام
۷۳	۱۵	او	اورا	۲۰۹	۱۱	ریخته شده	زائل
۹۸	۱۳	ریخته شده	خار	۲۱۳	۲	ملاوی	مداوا
۱۳۰	۶	اسمی	نبوت سمی	۲۱۴	۱۳	کسانی را	کسانیرا که

صفحه (۳۲) سطر (۴) مقلان حاشیه در صفحه ... در حاشیه توضیح داده شده ...

چون این غلطنامه تصحیح شده ظاهرا دیگر هیچ غلط چشم‌گیر نباشد چون بیت مختصر هر کس میتواند

چندی صرف وقت نموده نسخه خود را از روی این غلطنامه تصحیح نماید مصحح از خوانندگان ملتمس دعاست

صفحه (۷۵) سطر (۹) است زائد است ۱۳۴۸

مقامات العلیه

بسمه

تبارک و تعالی شأنه از واضحات
عقلیه و بدیهیات اولیه است که علم اخلاق
نسبت بسایر علوم بمنزلهٔ روح بخشنده بجماد ظلمانی
ببرکت این علم است که هر ناقصی تمام و ناقصی بدرجهٔ کمال میرسد
علم اخلاق غایت خلقت انسانی و مقصود از بعثت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله است چنانچه فرمود بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و نیز آیهٔ
کریمهٔ انک لعلی خلق عظیم در علو شأن حضرتش نازل بالجمله مقام علم اخلاق
برتر از آنست که بحد و تمجید مجید محمدتی مداح خویش شد مداح خود را کرد چیزی
و نام‌مدح و تعریف آنست تحریر و نگارش فارغ است از مدح و تعریف آفتاب
صد شکر خدا که موفق شد بطبع کتاب مقامات العلیة فی موجبات السعادة الابدیة
که از مستحسنات و مجربات و تالیفات حضرت مستطاب ثقة الاسلام و المسلمین و قدوة
الاعلام و المحدثین العالم العامل و الادیب الکامل ناشر آثار ائمة المعصومین
المحدث الحاج شیخ عباس القمی مد ظله و دام برکات وجوده که سالها
این گنج در کنج کتابخانهٔ حضرت معظم له مهجور و همه کس
بداشتن آن موفق نبودند بلحاظ از حضور مبارک
حضرت مؤلف استدعا نمودم

که
لدی المقتضی مقاطع و نشر آن باشم
بدین بنده مستدعی زاده و این مختصر حقیر الحقیر اجازه دادند
حقیر هم بشکرانهٔ این نعمت کتاب شریف را در موقع تشرف باستان
ملائک پاسبان حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بنجف
اشرف با دقت تمامی از هر حیث بطبع رسانده که هر یک شرافت شده از برکت
آن خوانندگان بهرهٔ وافر و نصیبی کامل بخشد و حضرت مستطاب مؤلف و ناشر
و کاتب را از دعای خیر فراموش نفرمایند و توجه باین معنی داشته باشند که این نسخه
شریفه مخصوصا با قطع کوچکی نوشته شده که همه وقت بتوان همراه داشت
در سفر و حضر از آن بهره برداشت برای طالب ترقی و اشخاصیکه نمیخواهند
مبتدی این مجموعه از کتب مختصر خیلی لازم است در بغل داشته باشند که در خلال
اشتغالات کوناگون مجال دست دهد بدون کنار از بغل بیرون نموده
در مطالعهٔ آن بپردازند و نیز برای نوع محصلین بطور قطع و مسلم
تا حال همچو کتابی با این خصوصیات نبوده کتابی است
عام المنفعه و در دسترس همه برایگان
گرفتنی بحمد الله نشر ند
ه



بسم الله الرحمن الرحیم

فهرس کتاب مقامات علیه است که برای اطلاع بر مطالب ان بحملا
نگاشته شد **بدانکه** این کتاب شریف مشتمل است بر یک مقدمه و دو
باب و یک خاتمه **مقدمه ص ۱۲** مقدمه در بیان انکه حقیقت ادمی
نفس است و بواسطه ان از سایر حیوانات امتیاز دارد و بیان انکه نفس را
لذت و الم و صحت و بیماری میباشد **باب اول ص ۱۳** در بیان سبب انحراف
از طریق پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی و در ان
چند فصل است **فصل اول ص ۱۳** در بیان انکه نفس پادشاه مملکت
بدن است و سایر قوی لشکر و خدم ان هستند و چهار قوه عاقله و واهمه
و شهویه و غضبیه سرداران لشکرند **فصل دویم ص ۱۴** در بیان

لذت و الم چهار قوه مذکوره و بیان اینکه مصدر نیکیها و بدیها این چهار
قوه اند **فصل سیم ص ۱۵** در بیان شان هر یک از این چهار قوه و بیان انکه
از تهذیب این چهار قوه چهار فضیلت که حکمت و عدالت و شجاعت و عفت است
حاصل میشود که مبدء همه فضائلند **فصل چهارم ص ۱۷** در بیان انکه
چهار صفت مذکوره حکم وسط دارند و سائر اخلاق رذیله در طرف افراط
و تفریط واقعند **فصل پنجم ص ۱۸** در بیان انکه مقابل هر صفت حسنه
دو جنس از صفات رذیله واقع است **باب دویم ص ۱۹** در تفصیل
اخلاق حسنه و رذیله و فوائد و مفاسد انها و کیفیت کسب اخلاق حسنه و
معالجه اوصاف ذمیمه و مشتمل است بر پنج مقام **مقام اول ص ۱۹**
در بیان انچیزیکه متعلق است بقوه عاقله و همیه که عدالت بمعنی اعم باشد
یعنی میانه روی در جمیع امور **مقام دویم ص ۲۰** در بیان معالجه
اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله و در ان دو مطلب **مطلب
اول ص ۲۰** در بیان دو جنس رذیله قوه عاقله که جربزه و جهل بسیط است
و بیان ضد انها **مطلب دویم ص ۲۲** در بیان رذائلیکه از دو جنس
رذیله جربزه و جهل بسیط ناشی میشوند و انها پنج صفتند **صفت اول ص ۲۲**

وعلاج

متعلقند

فهرس کتاب مقامات علیه

فهرس کتاب مقامات علیه

بقیهٔ فهرس کتاب مقامات علیهٔ

هذا کتاب مقامات العلیة فی موجبات السعادة الابدیة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطاهرین واللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین **وبعد** چنین گوید این مهجور ضعیف الحال و گرفتار دام امانی و آمال عباس بن محمد رضا القمی بصره الله عیوب نفسه که بر هر عاقلی واضح و مستنیر است که سبب شرافت بنی نوع انسان بر سایر حیوانات دفع ملکات ردیه و صفات رذائل و کسب اخلاق حمیده و تحصیل فضائل است و بحکم محکم عقل و نص مستفیض نقل بر هر یک از افراد و سالکین منهج سداد لازم است که اولا از آیینه دل زنگ رذائل را زائل و بعد از آن بحلل فضائل از آن نائل سازند چنانچه گفته شده

ره بجانان طلبی اینرا قابل نثار … در بزم هرگز گل و نسترن ننهد امروی

دیباچه کتاب

ونیز ظاهر است که تخلیه از صفات ناپسند و تحلیه بملکات ارجمند موقوف بر شناختن آنها و کیفیت معالجات مقرره و متکفل تفصیل اینمطالب علم اخلاق است و علماء رضوان الله علیهم در این علم کتابهای بسیار تالیف فرموده اند و از جمله کتب مصنفه در این فن که منظور نظر انام و مقبول بین الخاص والعام است کتاب شریف معراج السعاده است که از قلم دربار عالم عامل و عارف واصل و حکیم کامل و فقیه فاضل جناب حاجی ملا احمد نراقی قدس سره بیرون آمده والحق کتابی بهتر از آن در این فن شریف بزبان فارسی تالیف نشده و بر طالبان مراتب سعادت لازم است که در همه حال آن کتاب مستطاب را با خود داشته باشند و از فوائد آن بهره مند شوند ولکن چون آنکتاب شریف کثیر الحجم و پرورقت است و همراه داشتن آن در همه حال خصوص از برای غالب مردم متعسر بلکه متعذر است لهذا این بنده غالب مطالب آنرا بطریق اختصار در این رساله در ضمن چند مقامات در آوردم تا آنکه حمل و نقل آن از برای هر کسی سهل و آسان باشد و نامیدم آنرا

بالمقامات العلیة فی موجبات السعادة الابدیة

و مرتب گردانیدم آنرا بر یک مقدمه و دو باب و یک خاتمه و من الله تعالی ارجو التوفیق والاعانة

مقدمه

بدانکه آدمی مرکب است از دو چیز یکی این بدن ظاهر که آنرا تن گویند و مرکب از
عناصر اربع و از جنس این عالم است دویم نفس که آنرا روح و جان و عقل
و دل نیز گویند و آن جوهر مجرده ایست از عالم ملکوت و بسبب همین گوهر است
که آدمی بر سایر حیوانات ترجیح دارد و آدمی را بسبب این دو جزء المی و
لذتی و محنتی و راحتی میباشد الام بدن عبارتست از امراض و بیماریها و
علم طب موضوع است از برای بیان آن امراض و معالجات آنها و بیماریهای
روح عبارتست از اخلاق رذیله که موجب هلاکت سرمدیه است و صحت
روح اتصاف اوست باوصاف قدسیه پس همچنانکه آدمی در امراض تن
محتاج است بطبیب و شرب دوا و پرهیز برای تصحیح تن و باز نماندن او از لذات
خسیسه جماع و غذا و امثال آنها پس در دفع امراض روح احوج است
بمعالجه و رجوع بعلم اخلاق چه بیماری روح باز میدارد انسانرا از
رسیدن بلذات ابدیه و سعادات سرمدیه پس هان ای جان برادر خود بیماری
روح را سهل مگیر و معالجه آنرا بازیچه مشمار و مفاسد اخلاق رذیله
اندک مدان و صحت روح را بصحت تن قیاس مکن و بدانکه سعادت مطلوبه حاصل

نمیشود مگر باینکه صفحه نفس در جمیع اوقات از همه اخلاق
ذمیمه پاک و بتمام حسنه محلی باشد و اصلاح بعضی یا در بعض اوقات
اگرچه خالی از ثمر نیست لکن موجب سعادت ابدیه نمیشود **باب اول**
در بیان سبب انحراف از طریق پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان
قوای نفس انسانی و در این چند فصل است **فصل** بدانکه روح
در مملکت تن بمنزله سلطان است و از برای او از اعضا و جوارح لشکر
و خدم بسیار است که هر یک را خدمتی مقرر و شغلی معین است و
از میان ایشان چهار قوه است که حکمران مملکت و سرداران لشکرند
و سایر قوی زیردستان و فرمان بردارند و این چهار قوه یکی
عقل است که بمنزله وزیر است از برای روح دویم **شهوت**
که مانند عامل خراج است و طماع و دروغ زن و همیشه مخالف با عقل است
سیم **غضب است** که مانند شحنه شهر تیز و بی باک و شریر است
و پیوسته خواهد که پادشاه فریب خورده بآنچه گوید عمل کند و
فرمان عقل را اطاعت ننماید چهارم **وهم است** که شغل او مکر
و حیله و خیانت و تلبیس و فتنه است و میخواهد که سلطان مملکت

باب اول

بدن مطیع او باشد و بدان نیز که پیوسته مملکت بدن میدان محاربهٔ
ایشان است تا اینکه غلبهٔ کلیه از برای یکی از این قوی حاصل شود
و دیگران مقهور حکم او گردند و منشا نزاع قوهٔ عاقله است که مانع
سایر قوی میشود از آنکه آثار خود را بظهور رسانند اما آن سه قوه
دیگر را با هم نزاعی نیست از آن جهت که هیچ یک بوجود خود منکر فعل دیگری
نیستند مگر باشارهٔ عقل **فصل** بدانکه از برای هر یک از این چهار
منقد مر لذت و المی است لذت عقل در علم و معرفت و المش در جهل و
حیرتست و لذت غضب در غلبه و تسلط و المش در خلاف آنست و همچنین
شهویه و وهمیه لذت هر یک در چیزیستکه مقتضای طبیعت و جبلت
آنست و المش در خلاف آنست و بالاترین لذتها لذت عقلیه است و
باید دانست که از برای انسان اگرچه قوی و جوارح بسیار است ولکن همهٔ آنها
مطیع و فرمانبردار این چهار قوه اند و آنچه باعث اثر و منشا خیر و شر است
این چهار است پس همهٔ رذائل و فضائل از این چهار قوه پیدا میشود ولکن
خیرات و نیکیهای قوهٔ عاقله در حال تسلط آنست و بدیها و شرور آن
در حالت عجز و زبونی آنست در تحت سایر قوی و از سه قوهٔ دیگر عکس است

فصل بدانکه شان قوهٔ عقلیه و وهمیه ادراک امور است لکن
اول ادراک کلیات کند و ثانی ادراک جزئیات و چون هر فعلیکه
از بدن صادر میشود افعال جزئیه است پس مبدء و تحریک بدن در جزئیات
افعال بفکر و رویهٔ قوهٔ وهمیه است و از این جهت او را عقل عملی و قوهٔ
عاقله میگویند چنانچه قوهٔ عاقله را عقل نظری نیز میگویند و شان
قوهٔ غضبیه تحریک بدن است بسوی دفع امور غیر ملائمه از بدن و شهویه
مبدء حرکت آن است بسمت تحصیل امور ملائمه پس اگر قوهٔ عاقله بر سایر
قوی غالب شد و همه را مطیع خود گردانید البته افعال جمیع قوی بر
وجه صلاح و صواب خواهد بود و نشر انسانیت حاصل خواهد
گردید و از برای هر یک از قوی تهذیب و پاکیزگی هم خواهد رسید
و هر یک را فضیلتی که مخصوص بآن است حاصل خواهد شد پس از تهذیب
قوهٔ عاقله صفت حکمت و از قوهٔ عامله ملکهٔ عدالت و از غضبیه شجاعت
و از شهویه عفت پیدا میشود و این چهار صفت اجناس اخلاق فاضله اند
و سایر اوصاف حسنه مندرج در تحت این چهار اند و بسیاری از علمای
اخلاق از برای هر یک از این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده اند که

باب اول

مندرجند در تحت انها ولکن این خلاف مقتضای نظر است چنانچه بعضی از محققین فرموده اند زیرا که بعد از انکه معلوم شد که عدالت انقیاد قوهٔ عامله است از برای قوهٔ عاقله در کار فرمودن قوهٔ عاقله و غضبیه و شهویه ظاهر میشود که جمیع صفات فضائل و اخلاق حسنه بسبب کار فرمائی قوهٔ عامله میشود ان سه قوای دیگر را پس هر صفت نیکی حقیقة از این سه قوه است و امری از برای قوهٔ عامله نیست مگر کار فرمائی اگر این بودی موجب استناد هر فضیلتی که بان سبب حاصل میشود بقوهٔ عامله بایستی که جمیع فضائل مستند بقوهٔ عامله باشد و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشند و شمردن بعضی از فضائلرا از انواع عدالت دون بعضی صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح انستکه گفته شود که همه فضائل و رذائل مندرجند در تحت ان سه فضیلت دیگر که حکمت و شجاعت و عفت بوده باشد و اضداد انها متعلقند بقوای ثلثه که غضبیه و شهویه و عاقله پس جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیمه مندرجند در تحت سه صفت مذکوره و اضداد انها و متعلقند بیکی از سه قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا بدو قوه یا بسه قوه از انها و ما در این رسائل

در بیان اینکه در مقابل هر صفت نیکی خلق بدیست

شریفه اول اوصاف حسنه و صفات رذیله متعلقه بقوهٔ عاقله را بیان میکنیم پس انچه را که متعلق است بغضبیه و بعد انچه را که منسوبست بشهویه و بعد از ان صفاتیکه متعلقند بدو قوه از این قوی یا بسه قوه بیان مینمائیم انشاءالله تعالی **فصل** شکی نیست که در مقابل هر صفت نیکی خلق بدی است که ضد انست پس اجناس رذائل نیز چهارند که ضد انچهار فضیلتند و انها جهل و جور و جبن و شره است و تحقیق مطلب انستکه از برای هر فضیلتی حدیست مضبوط و معین که بمنزلهٔ وسط است و تجاوز از ان خواه بجانب افراط و خواه بطرف تفریط مؤدیست برذیله پس هر صفت فضیلتی بجای مرکز دایره است و اوصاف رذائل بمنزلهٔ نقاطی است که در اطراف مرکز فرض شود و شکی نیست که مرکز نقطه ایست معین و سائر نقاط جوانبش غیر متناهیه اند پس بنا بر این در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیلهٔ غیر متناهیه خواهند بود که بمجرد انحراف از فضیلتی از هر طرف موجب افتادن در مزبلهٔ رذیله خواهد بود و این است سبب انکه اسباب بدی و شر بیشتر است از بواعث نیکی و خیر و از انجا که پیدا کردن یک چیز معین در میان

امور غیر متناهیه مشکل است لهذا جستن وسط از میان اخلاق و استقامت
بران در غایت صعوبت است **فصل** از مطالب قبل معلوم شد
که در برابر هر صفت نیکی اخلاق رذیله غیر متناهیه است از دو طرف
افراط و تفریط ولکن هر یک از انها را نام معین علیحده نیست بلکه شمردن
جمیع ممکن نیست و تعداد جمیع انها شأن علم اخلاق نمیباشد بلکه
وظیفه ان بیان قاعده کلیه ایست که جمیع در تحت ان مندرج باشند
و قاعده کلیه همانست که دانستی که اوصاف حمیده حکم وسط دارند
و انحراف از انها یا بطرف افراط یا تفریط هر یک که باشند مذموم و از
اخلاق رذیله است پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس
از اوصاف رذیله متحقق خواهد گشت چنانچه در مقابل حکمت جربزه
و بلاهت است و مقابل شجاعت جبن و تهور است
و مقابل عفت شره و خمود و مقابل عدالت ظلم و
تمکین ظالم است بر خود بر سبیل خواری و مذلت با وجود تمکن
بر دفع ان و از برای هر یک از رذایل مزبوره انواع بیشمار است که
ناشی از ان و مندرج در انست چنانکه متولد میشود از جربزه

مکر و حیله و از بلاهت حمق و جهل مرکب و از تهور تکبر و لاف
و گردن کشی و عجب و از جبن سوء ظن و جزع و دنائت و از شره
حرص و بیشرمی و بخل و اسراف و ریا و حسد و از خمود قطع نسل
و امثال اینها و علماء اخلاق بسیاری از انها را شرح داده و بیان نموده اند
و ما نیز انها را اجمالاً در این رساله بیان میکنیم ان شاء الله تعالی **باب دویم**
در تفصیل اخلاق حسنه و رذیله و فوائد و مفاسد انها و کیفیت کسب
اخلاق حسنه و معالجه اوصاف ذمیمه و مشتملست بر پنج مقام **مقام اول**
در بیان چیزیکه متعلق است بقوه عامله و همینست که عدالت بمعنی اعم باشد
یعنی میانه روی در جمیع امور بدانکه عدالت افضل فضائل و اشرف
کمالاتست زیرا که عدالت ملکه ایست حاصل در نفس انسان که بسبب ان
قادر میشود بر تعدیل جمیع صفات و اعمال و جمیع اخلاق فاضله مترتب بر
عدالت میشود و عدالت بر سه قسم است **اول** انکه میان بندگان و خالق
ایشان میباشد و ان کسب معرفت و تحصیل محبت و سعی در بجا اوردن فرمان
خدا در اطاعت پیغمبران و انقیاد احکام شریعت و امتثال اداب دین و امانات
دویم عدالتی است که در میان مردم میباشد که ادا کردن حقوق و رد امانات

و انصاف دادن در معاملات و تعظیم بزرگان و احترام پیران و
فریادرسی مظلومان و دستگیری ضعیفان و نحو اینها سوم
عدالتیست که میان زندهها و اموات ذوی الحقوق ایشان میباشد
مثل ادا کردن قرض مردگان و بجا آوردن وصیتهای ایشان و
یاد کردن اینها را بتصدّق و استغفار و دعاء و غیره و این عدالت
بمعنی اعم است و عدالت بمعنی اخص که مقابل ظلم است بعد از
این خواهد آمد انشاء الله تعالی **مقام دوم در بیان معالجهٔ**
اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوهٔ عاقله
بدانکه اجناس رذائل متعلقهٔ بقوهٔ عاقله دو قوه است یکی در
طرف افراط و دیگری در طرف تفریط و در تحت اینها انواعی چند است
و ما اوّل جنس را با ضدّ اینها که حد وسط است بیان کنیم و بعد از
آن شرح انواع را مینمائیم انشاء الله تعالی و همچنین در سایر مقامات
آینده پس در این مقام دو مطلب است **مطلب اوّل** در بیان
دو جنس رذیله قوهٔ عاقله و ضد اینها امّا دو جنس رذیله پس
اوّل جربزه است که باعث خروج از حدّ اعتدالست در فکر

و موجب آنستکه ذهن در جائی نه ایستد بلکه پیوسته در ابداء شبهها
و استخراج امور دقیقهٔ غیر مطابق با واقع باشد و بسا باشد که در
مباحث عقلیه و علوم الهیّه منجر بالحاد و کفر و فساد عقیده شود بلکه
گاه میرسد کار بجائی که صاحب آن انکار همهٔ اشیاء و نفی حقائق را
مینماید مانند طائفهٔ سوفسطائیه در علوم شرعیه و علاج آن بعد
از تأمّل در قبح آن و دانستن آنکه این صفت مهلکه باعث محرومی از
علم و عمل و فیوضات کثیره میشود رجوع است باستادی لااقل و معتقدات
علماء مشهورین باستقامت سلیقه و بدانکه بعد از آنکه جمع کثیری
از علماء اعلام دارای سلیقه و صاحبان افهام مستقیمه بر این طریقه
میباشند و او بتنهائی در آن طریقه تشکیک نماید لا محاله از اعوجاج
سلیقه است پس نفس خود را بتکلّف بر طریقهٔ اینها دارد تا عادت
کند بثبات و اطمینان **دوم** جهل بسیط است که عبارتست
از خالی بودن نفس از علم و دانائی بجهل خود و در ابتدای امر این صفت
مذموم نیست بلکه باقی بودن بر آن از رذائل است و دفع آن لازم
است و معیّن است بر دفع آن تأمّل در قبح جهل و حکم عقل باینکه

جاهل فی الحقیقه آدم نیست بلکه در صورت شبیه است بانسان و
در واقع با بهائم است یکسان وضد این دو جنس که حد اعتدال
است حکمت است که عبارت باشد از علم بحقائق اشیاء وان اشرف
نعوت جمالیه وافضل اوصاف کمالیه است واثبات فضیلت ان غنی است
از بیان **مطلب دوم** در بیان رذائلی که از دو جنس مذکور
که جربزه وجهل بسیط باشد ناشی میشوند واز متعلقات قوهٔ عاقله
اند وانها پنج صفتند صفت اول جهل مرکب است که عبارتست
از آنکه کسی چیزیرا نداند و نداند که نداند وان بدترین رذائل است
ودفع ان در غایت صعوبت است وباعث ان اعوجاج سلیقه و
کجی ذهن است وکیفیت شناختن ان انستکه آدمی بعضی از مطالب
واستدلالات خودرا بر جمعیکه ناصحین ومعروفین باستقامت
سلیقه اند عرضه نماید اگر ایشان اورا تصویب نمودند از این مرض
بری است واگر تخطئه نمودند بان مبتلا است وبهترین معالجات
از برای او خواندن علوم ریاضیه از هندسه وحساب است که موجب
استقامت ذهن وپیمودن راه صواب است صفت دوم شک

وحیرتست که عاجز بودن نفس باشد از تحقیق حق ورد باطل در
مطالب ومنشأ ان غالبا تعارض ادله است وعلاج ان انست که
تأمل نماید در ادله تا انکه اجتماع وارتفاع نقیضین از محالات است
پس البته یکی از شقوق متصوره حق وبقیه باطل است پس دامن سعی
واجتهاد بر میان زند واستقصای تام از ادلهٔ مناسبه با مطلب نماید
تا جزم بحقیقت یکطرف نماید ومواظبت بر طاعات وعبادات وقرائت
قران ومصاحبت با اهل ورع وصلحاء از اهل ایمان وتضرع و
زاری بدرگاه خداوند رحمن اقوی معینی است از برای دفع شکوک
وتحصیل ایقان بخصوص برای کسیکه قادر نباشد بر فهم ادله یا تحصیل
ان ومقابل این دو صفت رذیله یعنی جهل مرکب وحیرت یقین
است واقل مراتب ان اعتقاد ثابت جازم مطابق با واقع است و
مرتبهٔ یقین اشرف مراتب وافضل فضائل است ودر حدیث نبوی
است که الیقین الایمان کله واز حضرت صادق ع مرویست که عمل
اندک با یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین و
از برای صاحب یقین علاماتی چند است اول انکه در امور خود

بغیر پروردگار التفات نکند و مقاصد خود را از غیر او نجوید و
در هیچ امری خود و دیگرانرا منشأ اثر نداند بلکه همه امور را مستند
بذات مقدس او و همهٔ احوال را منسوب بوجود او داند و چنان
داند که آنچه مقدر است باو خواهد رسید و در این هنگام در نظر
او تفاوتی نخواهد بود ما بین فقر و ثروت و مرض و صحت و ذلت
و عزت و امثال اینها زیرا که در این احوال چشم از وسائط پوشیده
و منبع همه احوالرا از یک سرچشمه می بیند و آنرا از حکیم مطلق
و خیر محض میداند دویم آنکه در همهٔ اوقات و حالات در
نهایت ذلت و انکسار در خدمت پروردگار بوده روز و شب
مشغول بجا آوردن خدمت او باشد و پیوسته خود را در پیشگاه
شهود حضرت حق حاضر و او را بهمهٔ افعال و اعمال خود ناظر
داند سیم آنکه مستجاب الدعوات بلکه صاحب کرامات باشد
زیرا که هر قدر که یقین انسان زیاد میشود جنبهٔ تجرد او غالب
میگردد باین سبب قوهٔ تصرف در جمیع مواد کائنات که از
شأن مجردات است بجهت او حاصل میشود و از برای یقین سه

مرتبه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و تفصیل
این مراتب را این مختصر گنجایش ندارد صفت سیم شرک است
که عبارت است از آنکه آدمی غیر از خدا دیگری را هم منشأ اثر داند پس
اگر با این عقیده او را بندگی و عبادت کند آنرا شرک جلی و شرک
عبادت گویند و اگر او را اطاعت کند در چیزی که رضای خدا
در آن نیست آنرا شرک خفی و شرک اطاعت گویند و شبهه نیست
در اینکه شرک اعظم بواعث هلاک و خلود در عذاب دردناک
است و ضد آن توحید است و از برای آن اقسامی چند است
اول توحید در ذات یعنی خدا را منزه دانستن از ترکیب خارجی
و عقلی و صفات او را عین ذاتش دانستن دویم توحید در
وجوب وجود یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا
و نفی شریک از او در صفت واجبیت وجود سیم توحید در تأثیر
و ایجاد و علامت وصول باین قسم از توحید آنستکه آدمی در جمیع
امور خود توکل بر خدا کند و امور خود را باو واگذارد و دیده
از همهٔ وسائط بپوشاند زیرا که بعد از آنکه بر او روشن شد که

بغیر از خدا احدی منشأ هیچ امری نیست بلکه مبدء هر موجودی
و هر فعلی از خلق و رزق و غنا و فقر و مرض و صحت و ذلت و عزت
و حیات و موت و غیر اینها حق تعالی است و بس دیگر در هیچ امری
ملتفت بغیر او نمیشود بلکه بیم او از خدا و امیدش با و و اعتمادش بر
او است **صفت چهارم** در خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه
است بدانکه آدمی هرگز خالی از فکر و خیال نمیباشد و پیوسته
محل خطور خواطر و ورود خیالات است و دل مانند نشانه ایست
که از اطراف بران تیرها افکنند یا آئینه ایست که صورتهای بیحد از
محاذی آن بگذرند و چون هر فکر و خیالی را منشأئی است پس منشأ
خیالات ردیه شیطان و باعث خواطر محموده ملک است و افکار
بر دو قسم است اول افکاریکه محرک بر عملی است و آن عمل هم یا
خیر است یا شر دوم افکاریکه محرک بر عملی نیست بلکه محض خیال
است و اینهم یا افکار محموده است و یا افکار فاسده و از برای هر
یک انواع بسیار است و از این تقسیم معلوم میشود که کلیه
خواطر نفسانیه بر چهار قسمند دو قسم از آنها که افکار محرکه بر عمل

در خواطر نفسانیه

خیر و خیالات محموده باشد آنرا الهام گویند که از فیض ملائکه کرام
است و دو قسم دیگر را وسوسه گویند که از آثار شیطان است پس
هر وقت که آدمی میل بمقتضای شهوتی یا غضبی نمود فرصت نمود
لشکر خود را روانه دل کند که وساوس و آثار ردیه را در آنجا بظهور
رسانند و هر گاه دل متوجه بذکر خدا و نفس مایل بورع و تقوی
شد مجاری شیطان بسته و جنود ملائکه داخل شوند و فیوضات
ایشان از الهامات و خیالات محموده در آنجا پیدا میشود و
پیوسته این دو لشکر در آمد و شد اند تا آنکه با مداد و معاونت
خارجیه یکی از این دو سپاه را غلبه حاصل شود و مملکت نفس را
تسخیر نماید و در این هنگام راه آمد و شد آن دیگری بسته و
مجال دخول و خروج نمییابد مگر گاهی بطریق عبور در نهایت
تعجیل از آنجا بگذرد ای جان برادر از شیطان و جنود او مطمئن
مشو و گمان مکن که دلی از دست او فارغ باشد بلکه مانند خون
در بدن جاری است و همه او را فرو گرفته مانند هوا در قدح
و معلوم است که قدح را از هوا خالی نتوان نمود مگر آنکه آنرا

از چیزهای دیگر پر سازند پس ظرف دل نیز چنین است اگر او را مشغول بذکر خدا و افکار محموده کردی ممکن است که لختی از این دشمن آسوده شوی و الّا هر لحظه که از خدا غافل گردی شیطان با وسوسه اش حاضر گردد چنانچه حق تعالی فرموده وَمَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمَٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ

منظر دل نیست جای صحبت اغیار — دیو چو بیرون رود فرشته درآید

صفت پنجم مکر و حیله کردن است از برای رسیدن بمطلوبات شهویه و غضبیه و مراد از آن در اینمقام جستن راههای پنهان است از برای اذیت رسانیدن بمردمان و بکار بردن انواع تلبیس و غش و غدر و خیانت گویند و از برای مکر اقسام بیحد است و آن از مهلکات عظیمه و بالاترین صفات شیطان و بزرگتر لشکر او است و معصیت آن زیادتر است از معصیت اذیت رسانیدن در علانیه و آشکار و از این جهت است که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمودند که از ما نیست کسیکه مکر کند با مسلمانی و علاج آن متذکر شدن بدی عاقبت مکر و تأمل در آنکه صاحب آن

در آتش سوزان همنشین شیطان است و وارد شده و بتجربه هم ثابت شده که هر که چاهی برای برادر خود کند خود در آن افتد

مقام سیّم در بیان صفات رذیله و اخلاق حمیده که متعلق است بقوهٔ غضبیه دانستی که جنس جمیع رذائل متعلقه باین قوه منشأ آنها دو صفت خبیثه است و هر کدام متضمن صفاتی چندند و آن یکی تهوّر است و دیگری جبن امّا تهوّر که طرف افراط شجاعت است عبارتست از آنکه آدمی بیندازد خود را در مهالکیکه عقلاً و شرعاً ممنوع است و شکی نیست که این صفت از مهلکات دنیویه و اخرویه است و حق تعالی از آن نهی صریح نموده چنانچه فرموده وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ و حق اینستکه صاحب این صفت از شائبهٔ جنون خالی نیست و اگر احتراز نکند از مظان هلاکت و هلاک شود بحکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده و بهلاکت ابدیه گرفتار شده است پس کسیکه مبتلا باین مرض است باید مفاسد آنرا در نظر بیاورد و بعد از آن هر کاری که میخواهد بکند آنرا بعقل و شرع عرضه نماید اگر تجویز کنند مرتکب شود و الّا اجتناب

کند واما جبن که در طرف تفریط واقع است آنستکه آدمی
احتراز کند از چیزیکه نباید حذر کند واین صفت در نهایت خباثت و
موجب هلاکت است وآدمی بسبب آن ذلیل وخوار وزندگانی آن تلخ
وناگوار است ودر حدیث نبوی صلی الله علیه وآله است که سزاوار
نیست مؤمن راکه بخیل یا جبان باشد وطریقه معالجه آن در بیان صفت
خوف که از لوازم جبن است بیان میشود وحد وسط این دو جنس
رذیله شجاعت است که عبارت باشد از اطاعت قوه غضبیه از برای
قوه عاقله واین صفت اشرف صفات کمالیه است وکسیکه خالی از آن
باشد در زمره زنان محسوب میشود واز این جهت است که حق تعالی
در وصف نیکان صحابه فرموده أَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ واما انواع
صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه بسیار است **صفت اول**
خوف است وآن عبارتست از متألم شدن بسبب تشویش رسیدن
مکروهی که تحقق آن محتمل باشد واما مکروهی که حصول آن مظنون
یا متیقن باشد اگرچه از آن خوف نگویند ولکن چون آن نیز از ضعف
نفس وموجب هلاکت است در ضمن خوف مذکور میشود وفرق

خوف با جبن آنستکه در جبن الم ودل سوختن ضرور نیست بخلاف خوف
وخوف بر دو قسم است ممدوح که خوف از خدا وعظمت او واز گناهان
باشد واین قسم خوف در صفت دوم مذکور میشود ودوم خوف مذموم
که از نتیجه جبن است وآن در اینجا ذکر میشود وباید دانست که این قسم خوف
بر چند نوع است که همه آنها مذموم است اول آنکه خوف از امری باشد
که البته وقوع خواهد یافت ودفع آن ممکن نباشد وشکی نیست که خوف
از چنین چیزی از روی جهل است وبغیر از الم عاجل فائده ندارد پس
عاقل باید که این خوف را از خود دور کند وبقضای الهی ومقدرات
سبحانی راضی باشد تا راحت یابد دوم خوف از امر محتمل است واین
هم مثل سابق مذموم بلکه بدتر است سیم آنکه خوف از امری باشد که
سبب آن در دست شخص باشد اما هنوز سبب یافت نشده واز آن ترسد
که مبادا فلان امر از او سر زند وفلان اثر بر آن مترتب شود وعلاج آن
مراقب بودن حال خود است تا آن امر از او صادر نشود چهارم آنکه
خوف او از چیزهائی باشد که طبع از آنها بی سبب بدون جهت وحشت
داشته باشد مثل جن ومیت خصوصاً در شب در حالت تنهائی

در خوف از اموری که ناشی از قوهٔ واهمه است

ومنشأ این خوف غلبهٔ قوهٔ واهمه و قصور عقل و نهایت ضعف نفس
است وعلاج آن آنستکه اندکی با خود تأمل کنی که امثال این امور
بچه جهة باعث خوف میشود کسیکه در زندگانی او با وجود قوت و
قدرت از او نمیترسیدی چگونه از بدن بی حس و بیحرکت او خوف میکنی
و کجا دیده و شنیده که مرده بر زنده حمله کرده و بر او غالب شده باشد
و چیزیکه در وجود او خلافست تو بچه دلیل بوجود او یقین کرده و
بعد از آنکه موجود باشد بچه سبب در مقابل تو در میاید و خود را بتو
مینماید و اگر هم نمود بچه سبب در صدد اذیت تو بر میاید و اگر برآید
بکدام قوت بر تو غلبه خواهد نمود آخر نه انسان اشرف ممکنات و اکثر
آنها مطیع اویند بچه جهة اشرف کائنات با وجود این همه احتمالات
از موجود ضعیف القوه خوف میکند و صاحب این صفت باید در
شبهای تاریک بتنهائی در مواضع موحشه صبر کند تا بتدریج این
خوف از او زایل شود   و خوف مرگ نیز از این نوع و نوع اول است
و باعث این خوف چند چیز است اول آنکه چنان گمان کند که از مردن
نقصی باو میرسد و تنزلی برای او حاصل میشود و این نیست مگر از جهل

دهم
خوف از مرگ

جهل بحقیقهٔ انسانی و مرگ زیرا که هر که حقیقت این دو را شناخت میداند
که مرگ باعث کمال مرتبهٔ انسان است و آدمی تا نمرده ناقص و نا تمام
است و انسان کامل همیشه طالب مردن است چنانچه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده قسم بخدا که انس پسر ابو طالب بمرگ بیشتر است از
انس طفل بپستان مادر

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم   راحت جان طلبم از پی جانان بروم
بهوای لب او ذره صفت رقص کنان   تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت   رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم

دوم صعوبت قطع علاقه از دنیا و اموال است و این ترس از مرگ
نیست بلکه غم مفارقت از بعضی زخارف فانیهٔ دنیویه است و علاج
این خوف قطع علاقه از آنها است سیم خوف از شماتت دشمنان و
تصور خوشحالی ایشان است و شکی نیست که این از وسوسهٔ شیطان
است زیرا که شماتت و شادی ایشان نه بدین ضرر میرساند و نه
بایمان و نه بدن را و از آن المی حاصل میشود و نه جان   نیک باشی
و بدت گویند خلق   به که بد باشی و نیکت گویند   چهارم

خوف ضایع شدن اهل و عیال و ذلت و خواری ایشان است و این
خیال از وساوس شیطانیه است زیرا که صاحب این خوف خود را
منشأ اثری میداند و از برای وجود خود مدخلی در عزت و ثروت
و قوت دیگران می پندارد و حال آنکه بتجربه صادقه معلوم شده
که غالب یتیمانیکه در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان
در امور دنیا و آخرت بیشتر بوده از اطفالیکه در آغوش پدر پرورش
یافته بودند و هر که خاطر جمع و مطمئن بوده بجهة مال اندوختن و عاقبت
اولاد او بفقر و تهی دستی و بذلت و پستی گرفتار شده پس باید
عاقل خیرخواه اهل و عیال خود باشد و امور ایشانرا بخالقشان گذارد
فَاِنَّهُ نِعْمَ الْمَوْلٰی وَنِعْمَ النَّصِیرُ پنجم آنکه خوفش از عذاب الهی
باشد بواسطه معاصی و این قسم خوف ممدوح است ولکن باقی
ماندن بر این ترس و معالجه نکردن آنرا بتوبه و انابه از جهل و غفلت
است پس از آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت بسبب یکی از جهات
مذکوره راهی ندارد و عاقل باید که آنرا بخود راه ندهد و تأمل
کند که مرگ شربتی است چشیدنی و آرزوی حیات دائمی و تمنای بقای

ابدی از برای بدن خیالی است محال بلکه باید یقین نماید بآنکه هرچه
در نظام عالم میشود خیر و صلاح است پس خود را بهرچه میشود راضی
و خوشنود کند و الم و کدورت بخود راه ندهد و در هر حالی مشغول
بریاضات و مجاهدات باشد و در مقام تحصیل آن برآید که صفات
بدی که از جمله آنها طول امل است از خود زایل کند و بعد بگیرد از برای
او مقدر شده است راضی بوده باشد صفت **دویم** از صفات
رذیله متعلقه بقوه غضبیه (ایمنی از مکر الله است) یعنی آدمی
از عذاب الهی و امتحانات خدائی ایمن نشیند و از عظمت و جلال
حضرت ذوالجلال نترسد و سبب آن یا غفلت از عظمت پروردگار
یا عدم اعتقاد بروز جزا یا اطمینان بعفو و رحمت خدا یا اعتماد بر طاعات
و عبادات خود است و این صفت از هر کدام که ناشی شده باشد
از مهلکات و موجب خسران است چه باعث آن یا جهل یا کفر یا غرور
یا عجب است و هر یک از اینها راهی است که آدمی را بهلاکت میرساند
و آیات و اخبار در مذمت این صفت بسیار است حق تعالی فرموده
که ایمن از مکر الله نمیگردند مگر جماعت زیانکاران و اخبار بسیار

وارد شده که فرشتگان و طایفهٔ پیغمبران از مکر الهی خائف و ترسانند
پس باید بندهٔ مؤمن در هیچ حال از آزمایش الهی و امتحانات خدائی
غافل ننشیند و مؤاخذه و عذاب الهی را فراموش ننماید و ضدّ
این صفت مذمومه خوف از خدا است و آن بر سه نوع است خوف
از عظمت و جلال خداوند متعال و خوف از گناهان و تقصیرات
خود و خوف از این هر دو با هم و شبهه نیست در آنکه هر قدر معرفت
بنده بعظمت و جلال پروردگار بیشتر و بعیوب خود بیناتر باشد
ترس او از خدا زیادتر میشود و از این جهت است که حق تعالی خوف
را نسبت بعلما داده چنانچه فرموده اِنَّمَا یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ
و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که ترس من از خدا از
همه بیشتر است و البته اگر ندیدهٔ شنیدهٔ حکایات خوف انبیاء و
مقربین و غشهای پی در پی امیر المؤمنین علیه السلام را و سبب این
کمال معرفت ایشان است بخدا زیرا که معرفت کامله در دل اثر میکند
و آنرا بسوزش و اضطراب میآورد و آثار از دل ببدن سرایت
میکند و تن را ضعیف و لاغر و چهره را زرد و دیده را گریان

میسازد و مخفی نماند که خوف ممدوح است در وقتیکه از حدّ ثابت
تجاوز نکند و اگر نه مذموم است و بسا باشد که منجر بنومیدی و یأس
از رحمت خدا گردد و این حدّ ضلالت و کفر است و علما گفته‌اند که
خوف از خدا بمنزلهٔ تازیانه‌ایست که میرانند بندگانرا بسوی
مواظبت بر علم و عمل و طاعت و عبادت مانند تازیانه که اطفال
را بدان تأدیب میکنند که کم آن بی ثمر و زیادش مهلک است و
باید دانست که تحصیل صفت خوف چهار طریق میشود اول
آنکه سعی کند در تحصیل یقین و ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و
دوزخ و عقاب و حساب دوم آنکه پیوسته متفکر احوال روز
حساب و متذکر انواع عذاب گردد مرگ را در پیش نظر بدارد
و صعوبت عالم قبر و برزخ و مؤاخذهٔ روز قیامت را تصور
نماید سیم آنکه مشاهده نماید احوال خائفین از خدا را و استماع
کند حکایات خوف انبیاء و اولیا را که خوف ایشان بچه حد
بوده پس بکار خود افتد چهارم آنکه تأمل کند که فهمیدن حقایق
قضا و قدر الهی در قوهٔ بشر نیست و هیچکس را از آنچه در پس پرده است

خبرند پس بطاعت و ایمان خود خورسند شدن نیست مگر از بی
خبری و بیخردی بلکه اگر کسی همه خیرات از برای او حاصل باشد
خاتمهٔ خود را چه میداند و از آخر کار چه خبر دارد و چگونه مطمئن
میشود که دفتر حال او برنگردد و احوال او مبدّل نشود چنانچه
وارد شده است که مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت
را میکند تا اینکه میان او و بهشت بقدر دوشیدن شتری باقی
نمیماند و خاتمهٔ او بانچه از برای او مقدّر شده است میشود

بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل — تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

و نیز مرویست که چون روح بندهٔ مؤمن را بر خیر و اسلام بالا برند
ملائکه تعجب میکنند و میگویند چگونه نجات یافت از دنیائیکه
نیکان ما در آنجا فاسد شدند و نیز روایت شده که مردم همه اهل
هلاکند مگر علما و علما همه اهل هلاکند مگر کسانیکه بعلم خود
عمل میکنند و همه اینها نیز اهل هلاکند مگر مخلصین و مخلصین
همه بر خطر عظیم و در محل تشویش و بیم اند پس باید بر خود گریه
کنیم و بر احوال خویش نوحه نمائیم

دیدها بر دیگری چون میگری	مدتی بنشین بخود خون میگری
هر کجا نوحه کنند آنجا نشین	زانکه تو اولی تری اندر حنین

و این خوف که خوف سوء خاتمه است بالاترین خوفها است و
دل عارفین از آن پاره پاره است و از برای سوء خاتمه اسباب بد
است و مرجع آنها بسه چیز است اوّل که از همه بدتر است آنستکه
در وقتی که سکرات مرگ ظاهر شود و در عقائد او خلل بهم رسد
و شک یا انکار بعضی از عقاید در دل او حاصل شود و این
حجابی گردد میان او و خدا که باعث عذاب ابدی و خسارت
دائمی گردد دوم آنکه دوستی خدا در دل او کم باشد و
دوستی دنیا و اهل و عیال بر دوستی خدا غالب باشد پس
چنین کسی چون مرگ را مشاهده کند و مفارقت خود را
از چیزهائیکه محبوب اوست در نظر بیاورد و این فعل را چون
از خدا میداند این قلیل دوستی که باقی مانده بود هم تمام میشود
بلکه مبدّل به بغض و انکار میگردد و اگر بر اینحال بمیرد بر سوء
خاتمه مرده است و وارد خواهد شد بر حق تعالی مانند بندهٔ

کو بجنّت خشمناکی که او را بقهر گرفته باشند و بنزد مولای خود ۴۰
ببرند پس بر هر کسیکه طالب نجات است لازم است که دوستی خدا
بر دل او غالب باشد سیّم کثرت معاصی و پیروی شهوات در سوء خ
درانها است که در وقت مردن همانها بخاطر او میرسد و در نزد او
مصوّر میشود پس اگر در اینحال بمیرد این عادات و شهوات او
حجابی شود میان او و پروردگار و قبا باشد که بواسطه الفت و
عادت صورت فاحشه در نزد او متمثّل میشود و سرّ در این انستکه
ان بیهوشی که پیش از مرگ حاصل میشود شبیه بخواب است پس
همچنانکه آدمی در خواب احوالی را که با نها الفت و عادت کرده می
بیند و چیزهائیکه شباهتی ندارد بانچه در بیداری دیده و عادت
بان کرده هرگز در خواب نمی بیند همچنین در وقت سکرات و بیهوشی
پیش از مرگ که بمنزله خواب است بغیر انچه که معتاد بان شده و
الفت با ان گرفته بنظر او نمیاید و کسیکه خلاصی از این خوف خواهد
باید که در تمامی عمر خود مشغول بمجاهده گردد که نفس خود را از معاصی
باز دارد و ریشه شهوات را از دل خود بر کند و مواظبت بر علم و عمل نماید

صفت سیّم یأس از رحمت خدا است و این صفت از جمله مهلکات ۴۱
و از گناهان کبیره است بلکه از بعضی ایات معلوم میشود که موجب
کفر است و بس است در خبث این صفت که آدمی را از محبّت خدا و از
طاعات و عبادات باز میدارد و علاج ان بتحصیل ضدّ ان است و
ضدّ ان رجاء یعنی امیدواری بخدا است که عبارتست از انبساط
و سرور دل بجهة انتظار امر محبوبی بشرط انکه آدمی بسیاری از اسباب
رسیدن محبوب را تحصیل کرده باشد مثل انتظار رسیدن گندم
از برای کسیکه تخم بی عیبی را بزمین قابلی که اب بان نشیند افشانند
و انرا در وقت خود اب داده امّا توقع چیزیکه هیچ یک از اسباب انرا
فراهم نکرده باشد انرا رجا نگویند بلکه غرور و حماقت نامند چون
انتظار گندم از برای کسیکه تخم انرا نکشته یا در زمین شوره بی اب
کشته باشد و معلوم است که انتظار چنین کسی گندم را بجز غرور
و حماقت نیست چون این را دانستی پس بدان که دنیا مزرعه
اخرت است و دل آدمی حکم زمین دارد و ایمان تخم است و طاعات
ابی است که باید زمین را بان سیراب کرد و پاک کردن دل از معاصی

واخلاق ذمیمه بجای پاک ساختن زمین است از خار و خاشاک
و روز قیامت هنگام درویدن است پس کسیکه این نحو زراعت
کند پس از ان امید داشته باشد رجا صادق است والا ان نیست
جز غرور و حمق یکی از فصحای عرب گفته مَا اَسْاءَ لِعَسَلٍ مَنِ
اخْتَارَ لِکَسَلٍ حاصل معنی انکه شعر تا برده رنج گنج میسر نمیشود
مزد ان گرفت جان برادر که کار کرد ولهذا وارد شده که شخصی بحضرت
صادق علیه السلام عرض کرد که قومی از دوستان شما معصیت
میکنند و میگویند ما امید واریم حضرت فرمود دروغ میگویند و
دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که امانی و امال برانها
غلبه کرده همانا کسیکه امید بچیزی داشته باشد عمل از برای ان
میکند و بدانکه ایات و اخباریکه در باب رجا و امیدواری وارد
شده بسیار است و اگر نباشد در این باب جز سعهٔ رحمت و کثرت
مرحمت حق تعالی و شفاعت حضرت رسالت پناه و اهل بیت طاهرهٔ
او علیهم السلام و بشارات و مژده هائیکه از برای شیعیان وارد
شده هر اینه کافی است چه جای انکه وارد شده که در روز محشر خدا

عالم چندان امرزش و مغفرت کند که بخاطر هیچکس خطور نکرده باشد
تا اینکه شیطان بطمع افتد و نیز مرویست که اگر بندگان گناه نکنند حق
تعالی خلقی دیگر خواهد افرید که گناه کنند تا ایشانرا بیامرزد

عفو خدا بیشتر از جرم ماست — نکتهٔ سربسته چه گوئی خموش
سحر با باد میگفتم حدیث ارزومندی — خطاب امد که واثق شو بالطاف خداوندی

صفت چهارم ضعف نفس است و علامتش عجز و اضطراب
است در وقت حدوث حادثه و نزول بلیه و این صفتی است خبیثه
که صاحب انرا در نظرها خار و بیقدر میکند و لازم ان است ذلت
و اهانت و کناره جستن از کارهای بزرگ و جلیله و امور عالیه
و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اضطراب باندک چیزی
از بلایا و مخاوف **وضد ان** بزرگی نفس و محکمی دل است و
علامت ان انستکه ادمی تحمل کند انچه را که براو وارد میشود و
چون کاه ضعیف بهر بادی متزلزل و چون موش و روباه بهر
حرکت پائی بچپ و راست نرود بلکه چون کوه محکم بجای خود
ثابت باشد و طریق تحصیل این صفت از انچه در دفع خوف مذموم

در دنائت همت و بی حمیتی است

گذشت معلوم میشود صفت پنجم دنائت همت است
که عبارت از پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای بزرگ و
قناعت نفس بشغلهای پست و اعمال جزئیه و این صفت خبیثه
نتیجهٔ کم دلی و ضعف نفس است وضد آن علو همت است
که سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه و کارهای بزرگ باشد
وکسیکه همت او عالی باشد بامور جزئیه سر فرو نیاورد و
منافع خسیسهٔ دنیویه خود را بان نیالاید   غلام همت آنم
که زیر چرخ کبود   ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
و این صفت نتیجهٔ بزرگی ذات و شجاعت نفس است و بالاترین
فضائل نفسانیه است زیرا که هرکه بجائی رسید و بمراتب
ارجمند سرافراز گردید بواسطه این صفت شد صفت ششم
بی غیرتی و بی حمیتی است و آن کوتاهی و اهمال
کردن است در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است در دین
و عرض و اولاد و اموال و این مرض بسا باشد بدیوثی منجر شود
و در حدیث است که دل مرد بی غیرت نگون است و ضد آن

در غیرت و حمیت است

غیرت و حمیت است که نتیجهٔ شجاعت و قوهٔ نفس است و از شرائف ملکات
است و کسیکه از این صفت خالی است از زمرهٔ مردان خارج و نام مردی
بر او نالایق است و از جناب صادق علیه السلام روایت شده که حقتعالی
غیور است و صفت غیرت را دوست دارد و از غیرت او است که همه اعمال
ناشایسته ظاهریه و باطنیه را حرام کرده است پس باید شخص باغیرت
سعی کند در رد بدعت مبتدعین و کسانیکه اهانت میرسانند بدین مبین
و رد شبههٔ منکرین و جد و جهد کند در ترویج احکام دین و مسامحه نکند
در امر بمعروف و نهی از منکر و محافظت کند اهل و حرم خود را و در باب
انها اهمال نکند و تا تواند چنان کند که ایشان مرد انرا و مردان ایشان
نبینند و منع کند ایشانرا از انچه احتمال فساد دران باشد مانند
استماع ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و غنا و بیرون رفتن از خانه و
امد و شد با بیگانه و تردد بحمامها و مساجد و عروسیها و سایر محافل
و مجالس و نیز منع کند ایشان را از شنیدن حکایات شهوت انگیز
و سخنان عشرت امیز و مصاحبت با پیرزنانی که با مردم امد و شد دارند
و باید مرد صاحب غیرت خود را در نظر زن با مهابت و صلابت دارد

تا همیشه از او خائف باشد و هیچ وقتی او را بیکار نگذارد بلکه پیوسته
او را بامری از امور خانه و رشتن پنبه و امثال ان مشغول سازد که
اگر بیکار باشد شیطان او را بفکرهای باطل میاندازد و میل بسیر و
تفرج و خودارائی و خودنمائی میکند و بلهو و لعب و خنده و غیبت
میماید و کار او بفسادی انجامد   چو زن راه بازار گیرد بزن
وگرنه تو در خانه بنشین چو زن   ز بیگانگان چشم زن دور باد
چه بیرون شد از خانه در گور باد   ولکن معلوم باشد که صفت غیرت
اگرچه خوب و مستحسن است اما باید بحد افراط نرسد و ادمی بحدی
نشود که بی سبب باهل خود بدگمان شود و بر ایشان زیاد تنگ بگیرد
و در صدد تجسس باطن ایشان برنیاید زیرا که همچنانکه در حدیث
وارد شده است زن مانند استخوان کج است اگر خواستی او را
راست کنی میشکند و بالجمله مبالغه در تفحص احوال ایشان نمودن
ناملایم است زیرا که ان منجر بسوء ظن میشود و ان شرعا مذموم است
صفت هفتم عجله و شتابست در افعال و اقوال است که ادمی مجرد
انکه امری در خاطرش خطور کند اقدام بران نماید بدون انکه اطراف

انرا ملاحظه نماید و این صفت از ضعف نفس و از راههای بزرگ
شیطان است و در حدیث نبوی است که شتاب کاری از جانب شیطان
و تانی از جانب خداوند رحمان است و مکرر بتجربه رسیده است که هر
امریکه بی تامل از ادمی سرزد باعث خسران و زیان و فاعل ان نادم و
پشیمان میشود و مرد عجول سبکی در نظرها خوار و در دلها بیوقع و بی
اعتبار است **وضد** صفت عجله وقار است که عبارتست از اطمینان
نفس و سکون ان در گفتار و کردار و حرکات و سکنات پیش از انکه
شروع در یکی از انها کند و ان نتیجهٔ قوت نفس است و از فضائل صفات
است بلکه از اخلاق حسنه کم صفتی است که بشرافت این صفت رسد
و برگزیدگان خدا را باین صفت مدح میکنند چنانچه در مدح مرود
پیغمبران است صَاحِبُ الْوَقَارِ وَالسَّکِینَةِ   وظاهر است که در
نظر مردم هیچ صفتی مانند این صفت ادمی را شریف و عزیز نمیکند
پس سزاوار مؤمن انستکه پیوسته شرافت و نیکی این صفت را در نظر
داشته باشد و خود را در افعال و اقوال بران بدارد تا عادت و
ملکهٔ او گردد و نیز ظاهر است که کارها بصبر و تامل براید و مستعجل ابدا

بچشم خویش دیدم در بیابان — که آهسته سبق برد از شتابان
سمند بادپا از تک فروماند — شتربان همچنان آهسته میراند

صفت هشتم سوء ظن است یعنی بدگمانی بخدا و خلق و این صفت نتیجه جبن و ضعف نفس است زیرا که هر جبان ضعیف النفسی هر فکر فاسدی که بخاطرش میگذرد بوقوع واهمه او در می آید اعتقاد میکند و پی آن میرود و این صفت از مهلکات عظیمه است و آیات و اخبار بر خباثت آن گواه است و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که باید امر برادر مؤمن خود را بهترین محامل حمل کنی و باید سخنی که از برادر مؤمن سرزد گمان بد نبری مادامیکه محمل خوبی از برای آن بیابی پس هرگاه عالمی را در خانه ظالمی دیدی و شیطان بگمان تو انداخت که بجهة طمع بخانه او رفته تو باید از دل خود راه ندهی زیرا که شاید باعث آن اغاثه مظلومی بوده و اگر از دهان مسلمانی بوی شرابی یابی بگو شاید که مضمضه کرده و بیرون ریخته است یا آنکه اکراه شاید مجبور بر آن بوده یا بجهة مداوای مرضی بحکم طبیب حاذقی بوده و امثال اینها و بالجمله باید حکم تو بر افعال مسلمین چون حکم و شهادت بر اموال ایشان باشد

(۵) جمله ذیل را از حاشیه بمتن آورده موکول بنظر مؤلف است (۵)

یعنی همچنانکه در مال حکم نمیکنی مگر با آنچه دیده یا اقرار شنیده یا دو شاهد عادل در نزد تو شهادت داده اند همچنین در افعال ایشان باید چنین باشی و بدون این سه چیز در حق کسی گمان بد نبری بلکه اگر عادلی بدی از مسلمی نقل کند باید توقف کنی نه تکذیب آن عادل را کنی تا ظن دروغ گفتن و تهمت زدن یا عداوت یا حسد به او برده باشی و نه تصدیق نمائی تا گمان بد بمسلمانی برده باشی با وجود احتمال اینکه آن عادل سهو یا فتنه باشد یا امر براو مشتبه شده باشد ولکن مخفی نماند که بمجرد گذشتن چیزی در خاطر یا تشکیک کردن بدون اینکه اثر ترجیح دهی و منشأ امری کنی سوء ظن نیست و بر آن مؤاخذه نمیباشد (و نیز) مستور نماند که چون سوء ظن موجب هلاکت است باینجهة شارع نهی بلیغ فرموده از اینکه کسی متعرض امری شود که باعث تهمت و موجب ظن بد دیگران باو شود و ایشان هلاک شوند چنانچه فرموده اند اتقوا مواضع التهم (و طریقه) معالجه سوء ظن بعد از ملاحظه فساد آن و شرافت ضدش که حسن ظن است آنستکه هرگاه گمان بدی از کسی

بخاطر تو بگذرد اعتنائی بان نکنی و دل خود را با آن شخص بد نسازی و
نقصدی در اکرام و احترام او در اکم نمائی بلکه بهتر آنستکه در تعظیم او بیفزائی
و در خلوت او را دعا کنی تا آنکه شیطان بغیظ آید و از خوف زیادتی
احترام و دعای باو دیگر کمان بد را بخاطر تو نیفکند (وضد) سوء ظن
حسن ظن است و فوائد آن بسیار است و اخبار بسیار در فضیلت آن
بخصوص در حسن ظن بحق تعالی وارد شده است

صفت نهم غضب است و آن حالتی است نفسانیه که باعث حرکت
روح حیوانی میشود از داخل بجانب خارج از برای غلبه و انتقام و هرگاه
شدت نمود باعث حرکت شدیدی میشود که از آن حرکت حرارتی مفرط
حاصل میشود که از آن حرارت دود تیره بر میخیزد که دماغ و رگها را
مملو میسازد و نور عقل را میپوشاند و باین جهة در صاحبان موعظه
و پند سودی نمی بخشد بلکه درشتی و شدت او را زیاد میکند پس اگر
انتقام ممکن باشد خون غضب بحرکت آمده از باطن بظاهر میل میکند
و رنگ او سرخ میشود و اگر نه خون بباطن میل میکند و رنگ زرد
میشود و مردمان در قوه غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف افراط

گردد و وقت غضب فکر و هوشی برای ایشان باقی نمیماند و از اطاعت
عقل و شرع بیرون میروند و طایفه در طرف تفریطند که مطلقا قوه
غضبیه ندارند حتی در جائیکه عقلاً و شرعاً غضب لازم است و گروهی
بر جاده اعتدال مستقیمند که غضب ایشان بموقع است و از حد شرع
و عقل تجاوز نمیکنند و شکی نیست که حد اعتدال آن مطلوب و مرغوب
است بلکه آن غضب نیست و شجاعت است چنانچه طرفین قبیح و مذموم
بلکه گاهی است که طرف تفریط بعد از افراط باشد زیرا که کسیکه
هیچ قوه غضبیه ندارد و بیغیرت و خالی از حمیت است بلکه گفته
شده است چنین کسی خر است و اما غضب مفرط از مهلکات
عظیمه است و بسا باشد برای امری جزئی خود را در مورد هلاکت
ابدیه در آورد چون قتل نفس یا قطع عضو نمودن و از این جهة است
که گفته اند غضب جنونی است که دفعی عارض میگردد و بسا باشد
که شدت غضب موجب مرگ مفاجاة شود و در حدیث نبوی
است که غضب ایمان را فاسد میکند چنانکه سرکه عسل را فاسد میکند
و در حدیث حضرت صادق علیه السلام است که غضب کلید هر بدی

و شری است و غیر ذلک و علاوه بر اینها از برای غضب لوازم و آثار چند است که همهٔ اینها مهلک و قبیح است چون دشنام دادن و اظهار بدی مسلمین کردن و شماتت ایشان نمودن و سر ایشان فاش کردن و پردهٔ ایشان را دریدن و سخریه و استهزاء با ایشان کردن بلکه بسا باشد که حیوانات و جمادات را دشنام دهد و کاسه و کوزهٔ خود را بشکند و لباس خود را پاره کند و بر سر و صورت خود زند و غیر اینها از اموری که از عقلاء البشر صادر نمیگردد و از جملهٔ لوازم غضب است که البته بعد از تسکین ان ادمی پشیمان و غمناک میگردد و باعث دشمنی دوستان و شماتت و شادی دشمنان و سخریه و استهزاء اراذل و اوباش و تالم دل و تغیر مزاج و بیماری تن میگردد و عجب است از کسانی که توهم میکنند که شدت غضب از مردانگی است با وجود اینکه افعالی که از غضبناک سر میزند افعال اطفال و دیوانگان است نه کردار عقلا و مردان و در حدیث نبوی است که شجاع کسی است که در حال غضب خود را نگاه داشت (بلی مرد انکس است از روی تحقیق که چون خشم ایدش باطل نگوید) و چون مفاسد غضب را دانستی

پس بدانکه علاج ان موقوف است بر چند چیز اول سعی در ازاله اسباب ان که عمدهٔ انها فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و استهزاء و حرص و دشمنی و حب جاه و مال و امثال اینها است دوم ملاحظهٔ اخباریکه در مذمت غضب و مدح حلم و در ثواب نگاه داشتن خود از غضب وارد شده است سوم حفظ کردن خود است از قول و فعلیکه منشا غضب میشود چهارم اجتناب کردن از مصاحبت کسانیکه قوهٔ غضبیه بر ایشان غالب است و از حلم خالی هستند پنجم یاد کردن غضب الهی و تسلط و قدرت او را بر خود چنانچه تو بر ان ضعیف غضب میکنی

این حکم و غرور و خشم تا چند ‖ هست از تو بزرگتر خداوند

ششم انکه متذکر شوی که باشد روزگار روزی این ضعیف را قوت دهد یا ترا ضعف دهد تا انکه بر تو غلبه کند و مکافات انتقام خود کشد

مزن بر سر ناتوان دست زور ‖ که روزی بپایش در افتی چو مور

هفتم انکه بدانی که مرد حلیم و بردبار غالب و قاهر و در نظر اولوالبصائر عزیز و محترم است بخلاف ادم غضبناک

تیغ حلم از تیغ اهن تیزتر ‖ بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر

هشتم انکه تصوّر کنی که در وقت غضب صورت تو چه نوع قبیح و
متغیّر و اعضای تو متحرّك و کردارت از نظم طبیعی خارج میکردد
(واز جملهٔ) معالجات غضب انستکه در وقت هیجان ان ادمی پناه
کیرد بخدا از شرّ شیطان و اکر ایستاده باشد بنشیند و اکر نشسته باشد
بخوابد و وضو کرفتن و غسل کردن باب سرد در تسکین اتش غضب مفیدند و
اکر غضب بر رحم باشد دست بر بدن او کذارد تا غضب ساکن شود

وضد غضب حلم است که عبارتست از اطمینان
نفس بحیثیّتی که قوّهٔ غضبیه باسانی او را حرکت ندهد و مکاره روزکار
بزودی او را مضطرب نکرداند وکظم غیظ که عبارت است از
فرو بردن خشم خود را در حالت غضب اکرچه حلم نیست لکن ان نیز
ضدّیت با غضب دارد پس این دو صفت شریفه ضدّ غضب و هردو
از اخلاق حسنه اند امّا شرافت حلم پس معلوم است که غالب اخبار
که در باب علم است حلم با او توأم است و روایت شده که خیر و خوبی
این نیست که مال و اولاد کسی زیاد شود بلکه این است که علم او
بسیار و حلم او بیحد شود اورده اند که نوشیروان از ابوذرجمهر

پرسید که حلم چیست کفت که حلم نمك خوان اخلاق است که چه حروف
او را بر کردانند ملح شود چنانکه هیچ طعامی بی ملح مزه ندارد هیچ خلقی
بی حلم جمال ننماید نوشیروان کفت علامت حلم کدام است کفت سه
نشان دارد اوّل انکه اکر ترش روئی و سخت کوئی با وی سخن تلخ در
میان اورد در برابر ان جواب شیرین بر زبان راند و اکر بفعل او را برنجانند
بایذای وی احسان نماید

با تو کویم که چیست غایت حلم — هر که زهرت دهد شکر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن — هر که سنکت زند ثمر بخشش
هر که بخراشدت جکر بجفا — همچو کان کریم زر بخشش

دوّم انستکه در عین انکه اتش خشم زبانه زند و صولت غضب و سطوت
او بغایت رسد خاموش کردد و این دلیل اطمینان دل و تسکین
روح است سوّم فرو خوردن خشم است از کسیکه فی الواقع مستحقّ
عقوبت بوده واما کظم غیظ اکرچه فضیلت ان بقدر حلم نمیباشد
لکن هرکاه کسی بران مداومت نماید معتاد میشود و وصف حلم از برای
او هم میرسد و در کتاب الهی و احادیث رسالت پناهی مدح این صفت

بسیار وارد شده و مرویست که هیچ بندهٔ جرعهٔ نیاشامید که اجر آن بیشتر باشد از جرعهٔ غضبی که از برای خدا فرو برد

گفت عیسی را یکی هشیار سر	چیست در هستی ز جمله صعب تر
گفت ای جان صعب تر خشم خدا	که از او دوزخ همی لرزد چو ما
گفت زین خشم خدا چبود امان	گفت کظم غیظ خویش اندر زمان
کظم غیظ است ای پسر خط امان	خشم حق یاد آور و درکش عنان

صفت دهم انتقام است یعنی کسیکه بدی باو کند او نیز در صدد بدی کردن بمثل آنچه او کرده است یا بالاتر برآید اگرچه شرعاً حرام باشد چون مکافات غیبت بغیبت و فحش بفحش و بهتان ببهتان و غیر اینها از افعال محرّمه و شکّی نیست در خبث این صفت و در حدیث نبوی است که دو نفر که بیکدیگر دشنام میدهند دو شیطان هستند که همرا میدرند پس بس سزاوار است از برای مؤمن که هرگاه کسی باو ظلم کرد ملاحظه کند اگر شرعاً برای آن انتقامی مقرّر است بآن اکتفا کند و از آن تعدّی ننماید اگرچه بهتر آنستکه از آن نیز چشم بپوشد و عفو کند و اگر شرعاً جزای معیّنی بجهة آن نرسیده یا از دایرهٔ شرع

بیرون ننهد **وضد آن عفو و بخشش است** که از محاسن اوصاف است و آیات و اخبار در مدح آن بیحد است حق تعالی فرموده وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى و وارد شده که عفو و گذشت زیاد نمیکند مگر عزّت را پس گذشت بکنید تا خدا شما را عزیز گرداند و حکما گفته اند که گناه هرچند بزرگتر است فضیلت عفو کننده بیشتر است

بدی را بدی سهل باشد جزا	اگر مردی اَحْسِنْ اِلیٰ مَنْ اَسا

و کافی است در فضیلت عفو که آن از اوصاف پروردگار است و در مقام ستایش و ثناء او را باین صفت جمیله یاد میکنند حضرت سیّد سجّاد در صحیفهٔ مکرّمه در مقام ثنای حق تعالی گفته اَنْتَ الَّذی سَمَّیْتَ نَفْسَکَ بِالْعَفُوِّ فَاعْفُ **صفت یازدهم** غلظت و درشتی در کردار و گفتار است و این صفتی است خبیثه که باعث نفرت مردمان و موجب اختلال امر زندگانی میشود و از این جهت است که حق تعالی در مقام ارشاد بر پیغمبر خود فرموده که اگر بدخوی و سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو متفرّق میگردند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت و درشتخوئی باعث سلب ایمان و دخول در جنود شیطان

میکردد **وضد** او رفق و نرمی در اقوال و افعال است و آن از زینت
آدمی و از اخلاق نیکان است و حضرت رسول صلی الله علیه
واله فرمودند که اکر رفق چیزی بود که دیده میشد مید یدی که
هیچ مخلوقی از آن نیکوتر نیست) مهمی که بسیار مشکل بود) بر فق و
مدارا نی توان ساختن) (توان ساخت کاری بنرمی چنان) که
نتوان به تیغ و سنان ساختن) و بالجمله رفق و مدارا در همه کارها

خوبست و بر هیچ عاقلی این مطلب پوشیده نیست) بر شیرین

زبانی و لطف و خوشی	توانی که پیلی بموئی کشی

صفت دوازدهم کج خلقی است و ظاهر است که غلظت
و درشتی از ثمرات کج خلقی باشد همچنانکه انقباض روی و دلتنکی
و بد کلامی نیز از آثار آن است و این صفت از نتایج قوهٔ غضبیه
است و از جملهٔ صفاتی است که آدمی را از خالق و خلق دور میکند
و همیشه خود معذب است چو بدخوی در دست دشمنی کرفتار
است که هر جا رود از دست عقوبت او خلاص نیابد) اکر ز دست
بلا بر فلک رود بدخوی) ز دست خوی بد خویش در بلا باشد

ووارد شده که بدخلقی میرساند بنده را باسفل درک جهنم **وضد**
آن خوش خلقی است که از شرایف صفات است و در کفهٔ میزان اعمال
چیزی بهتر از حسن خلق نیست و کناه را میکدازد چنانچه خورشید
یخ را بلکه خوش خلقی افضل صفات پیغمبران است و از این جهت
حق تعالی بجهة اظهار نعمت خود از برای حبیب خودش در مقام
ثنا و مدح او فرموده اِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ **صفت سیزدهم**
عداوت و دشمنی است و آن بر دو قسم است زیرا که هر که عداوت
کسی را دارد یا آنرا در دل پنهان میکند و انتظار از زمان فرصت
میکشد یا آشکار در صدد ایذا و اذیت او در میاید اول را حقد
و کینه و دوم را عداوت نامند و هر دو از مهلکات و منشا اخلاق
رذیله اند مانند حسد و غیبت و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار
دزدی و عیب و ایذا و سخریه و استهزاء و امثال اینها و از این جهة
است که در اخبار کثیره مذمت بسیار از برای عداوت وارد شده
و در حدیث نبوی است که هرکز جبرئیل در هیچ امری اینقدر وصیت
بمن نکرد که در خصوص عداوت مردم (و معالجهٔ) این صفت خبیثه

تأمل در ثمرات آنست که اندوه و اثم در دنیا و آخرت باشد بلکه انچه
از کتب تواریخ و سیر احوال مردم مکرر معلوم شده آنست که هیچ
دولتی بر نیاید مگر بسبب عداوت و دشمنی پس از تأمل در این مطلب
سعی کند که بان شخصی که عداوت دارد در رفتار و ستایش و گفتار مشفقانه
بعمل آورد و با مهربانی و شکفتگی با او ملاقات کند و در قضای حوائج
او سعی کند بلکه نسبت باو زیاده از دیگران نیکی و احسان کند تا نفس
را گوشمالی داده و بینی شیطان را بر خاک مالد و پیوسته چنین کند
تا آثار عداوت از دل او برطرف شود (شعر) درخت دوستی
بنشان که کام دل ببار آرد) نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
وضد این نصیحت است که عبارت از خیرخواهی است و شرافت
ان بسیار است و در صفت حسد اشاره بان خواهد شد انشاء الله
تعالی **فصل** بدانکه از آثاریکه مترتب میگردد بر عداوت و
حقد ضرب و فحش و لعن و طعن است و بسا باشد که اینها از
مجرد غضب نیز صادر گردد و میشود که بجهة همنشینی با اوباش و
فساق و کسانیکه هرزه گو و معتاد بفحشند فحش دادن عادت کنی

میشود که بدون دشمنی و غضب فحش بر زبان او جاری میگردد و
شکی نیست در خباثت این اوصاف اما ضرب که عبارت از زدن است
پس بدون جهة شرعیه حرام است و هیچ کسی تجویز ان نکرده است
و اما فحش و هرزه گوئی منشأ آن خباثت و دنائت نفس است و در
حدیث نبوی است که همانا خدا بهشت را حرام کرده است بر هر فحاش
هرزه گوی کم حیائیکه باک نداشته باشد از هر چه بگوید و هر چه باو
بگویند و چنین شخصی را اگر تفتیش کنی و تفحص نمائی و بحقیقت
امر او برخوردی هر اینه یا اینکه او ولد زنا است یا نطفهٔ پدرش
با نطفهٔ شیطان ممزوج شده و او بهم رسیده و نیز مرویست که
دشمن ترین مخلوقات در نزد خدا بنده ایست که مردم از زبان او

این حدیث شریف بظاهرش مشکل است چه انکه اهل عصیان
از این امت آخر الامر داخل بهشت خواهند شد اگر چه در
آتش مکث بسیار کنند پس شاید مراد آن باشد که حق تعالی
حرام کرده است بهشت را بر فحاش زمان طویلی یا انکه مراد بهشت خاصی
باشد که مهیا شده است از برای غیر فحاش والله العالم (المؤلف)

در فحش وهرزه گوئی است

حذر نمایند پس سزاوار است از برای مؤمن که زبان خود را از
هرزه گوئی و فحش نگاه دارد بلکه الفاظ رکیکه که در عرف مستهجن
است بعبارات صریحه ذکر نکند مانند الفاظیکه متعلق است بزنان
و بول و غایط و بعض عیوبها و امّا لعن پس آنهم از خبائث است
و از بعضی اخبار مستفاد میشود که لعن کردن بر کسیکه سزاوار نیست

بعضی گفته اند خداوند عالم از حیا کنایت فرموده از جماع بلمس
و مس ارباب حیا باید عبارات صریحه انرا بزبان نیاورند
و همچنین امثال اینها از انچه در عرف مستهجن و قبیح باشد
پس چنانچه خواهد از زبان زن خود با زن دیگری سخنی نقل
کند نگوید زن من چنین گفت با زن تو چنین گفت بلکه
بگوید اهل خانهٔ من با اهل خانهٔ شما یا مادر اطفال و نحو
اینها و هم چنین کسی را که عیبی در بدن باشد که از اظهار ان
شرم کند اگر ذکرش ضرور شود تصریح نکند مثلاً بمبروص یا اقرع
نگوید کی شما پیس شده اید یا بچه سبب کچل شده بلکه بگوید این عارضه
کی بشما رو داده یا بچه سبب این مرض عارض شما شده و نحو اینها لمؤلفه

در عجب است

لعن بر میگردد بلعن کننده پس باید نهایت احتراز نمود از لعن بر مردم مگر
بانکه از صاحب شریعت تجویز لعنشان رسیده و دعای بد و نفرین بمسلمانان
هم مانند لعن مذموم است حتی بر ظالم مگر در صورت اضطرار و ناچاری
و امّا طعن زدن بر مسلمین نیز از افعال ذمیمه است و از جناب باقر
علیه السلام مرویست که هیچکس بر مؤمنی طعنه نمیزند مگر انکه میمیرد ببدترین
مردنها **صفت چهارم** عجب است و ان از بزرگ شمردن ادمی
است خود را بجهة کمالیکه در خود ببیند اعمّ از انکه ان کمال را داشته باشد
یا دارا نباشد و پندارد که دارد و بعضی گفته اند که عجب انست که صفتی
یا نعمتی که داشته باشد بزرگ شمرد و از منعم ان فراموش کند و فرق
عجب با کبر انستکه متکبر خود را بالاتر از غیر بداند و مرتبهٔ خود را بیشتر
شمارد و در عجب پای غیری در میان نیست بلکه معجب انستکه بخود ببالد
و از خود شاد باشد و خود را شخصی بداند و منعم را فراموش کند و اگر
بصفت خویش شاد باشد از این راه که نعمتی است از حق تعالی که از
فیض و لطف خویش باو کرامت فرموده نیز از استحقاقیکه این شخص
دارد عجب نخواهد بود بخلاف انکه اگر ان صفت را بجهة کرامت

در عجب است

و مرتبهٔ خود در نزد خدا داند و استبعاد کند که خدا سلب این نعمت کند
و ناخوشی باو برساند و از خدا بجهة عمل خود توقع کرامت داشته باشد
این را دلال و ناز گویند و این از عجب بدتر است و مخفی نماند که عجب
از اعظم مهلکات است و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که دو نفر داخل
مسجد شدند یکی عابد دیگری فاسق چون از مسجد بیرون رفتند فاسق
از جملهٔ صدیقان بود و عابد از جملهٔ فاسقان و سبب این بود که
عابد داخل مسجد شد و بعبادت خود میبالید و در این فکر بود و
فکر فاسق در پریشانی از گناه و استغفار بود

گنه کار اندیشناک از خدای	بسی بهتر از عابد خودنمای
که از جگر خون شد از سوز درد	که این تکبر بر طاعت خویش کرد
ندانست در بارگاه غنی	سر افکندگی به ز کبر و منی
بر این آستان عجز و مسکینیت	به از طاعت و خویشتن بینیت

واخبار در باب عجب بسیار است و بالجمله عجب گیاهی است که تخم آن
کفر و زمین آن نفاق و آب آن فساد و شاخهای آن جهل و برگ آن ضلالت
و میوهٔ آن لعنت و مخلد بودن در جهنم است و علاج عجب آنست که

در معالجهٔ عجب است

پروردگار خود را بشناسی و بدانی که عظمت و جلال و بزرگی سزاوار
غیر او نیست پس معرفت بحال خویش رسانی و بدانکه خود از هر ذلیلی
ذلیل تر و بجز خواری و مسکنت و خاکساری در خور تو نیست
هر محفلی که خورشید اندر شمار ذره است   خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد
پس ترا با عجب و بزرگی و خودپسندی چکار آخر تو ممکنی بیش نیستی
و حالات خود را ملاحظه کن که ابتدا نطفهٔ نجسه و آخر جثهٔ گندیده
خواهی شد و در این میان حمّال نجاسات متعفنه و جوال پر کثافات
متعدده بیش نیستی) از منی بودی منی را واگذار   ای
ابا زان پوستین را یاد دار) و در نظر بیاور ذلت و افتقار خود را
در این دنیا که از یک پشه و مگس عاجزی و بر دفع حوادث و امراض
خود قدرت نداری (چند غرور ای دغل خاکدان   چند منی
ای دو سه من استخوان) و باید صاحب این صفت تفحص کند از
آنچه سبب عجب شده پس او را چاره کند مثلا اگر عجب او بعلم یا معرفت
یا عبادت یا غیر اینها از کمالات نفسانیه باشد تأمل کند که این صفت
از کجا برای او حاصل شده و که باو داده اگر چنان داند که از جانب

خدا است پس بجود و کرم او عجب نماید و بفضل و توفیق او فرحناک ۶۶
شود و اگر چنان داند که بخودی خود باین صفت رسیده زهی جهل و نادانی

تا فضل و علم بینی بی معرفت نشستی   یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی
در آستان جانان از آسمان میندیش   کز اوج سربلندی افتی بخاک پستی

و اگر عجب او از حسب و نسب است پس علاج آن انستکه بداند که مجرد بزرگی کردن بکمال دیگری نیست مگر از سفاهت و بیخردی زیرا که کسیکه خود ناقص و بیکمال است کمال پدر و جد او را چه سود بخشد شعر

جائیکه بزرگ بایدت بود   فرزندی کس نداردت سود
چون شیر بخود سپه شکن باش   فرزند خصال خویشتن باش

و حق تعالی فرموده إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاکُمْ و اگر عجب بحسن و جمال است پس علاج آن انستکه بداند که آن بزودی برطرف خواهد شد بلکه باندک علتی و مرضی جمال تو زایل و حسن تو باطل میگردد

چه خوش نصیحت کرد آن عرب پسرش را که یا بُنَیَّ إنَّکَ مَسْئُولٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بِمَاذَا اکْتَسَبْتَ وَلَا یُقَالُ مِمَّنِ انْتَسَبْتَ یعنی ای پسر من ترا میپرسند روز قیامت که چیست عملت و نگویند که کیست پدرت لمؤلفه

وکدام

۶۷ وکدام عاقل بچیزی عجب میکند که تب شبی آنرا ببرد یا آبله آنرا فاسد
کند شعر

بر مال و جمال خویشتن غره مشو   کانرا بشبی برند و این را بتبی

و همچنین معالجه کند اسباب عجب را از مال و قوت و جاه و منصب و عقل و زیرکی و غیره را بآفات آنها و آنکه آنها دوام بقائی ندارند و در معرض زوال و فنا میباشند و مخفی نماند که از جملهٔ نتایج عجب تزکیه و خودستائی است که آدمی در مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود برآید و این صفت خود دلالت بر نقص صاحبش میکند و عکس مقصود نتیجه میدهد

خودپسندی جان من برهان نادانی بود

وظاهر است که مشک آنست که ببوید نه که عطار بگوید

اگر هست مرد از هنر بهره ور   هنر خود بگوید نه صاحب هنر

و بتجربه معلوم شده که خودستادن در نظر همه مردم بیوقع و خوار است سعدی

بچشم کسان در نیاید کسی	که از خود بزرگی نماید بسی
مگو تا بگویند شکرت هزار	چه خود گفتی از کس توقع مدار
بزرگان نکردند در خود نگاه	خدا بینی از خویشتن بین مخواه
بیا مدان بجز جمله پوست	که پنداشت چون پسته مغز در اوست

وصد

در شکسته نفسی است

وصف عجب شکسته نفسی است که خود را حقیر و پست شمردن است و این بهترین اوصاف است و فایدهٔ آن در دنیا و آخرت بیحد است و بتجربهٔ صادقه معلوم شده که صاحب این صفت در نزد مردم محترم و محبوب میباشد و هیچکس خود را ذلیل نشمرد مگر آنکه خدا عزیزش کرد و قرار گرفتن کشتی حضرت نوح ع بر کوه جودی از این جهت بوده و سعدی گفته

یکی قطره باران ز ابری چکید / خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم / گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید / صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار / که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد / در نیستی کوفت تا هست شد
در این حضرت آنان گرفتند صدر / که خود را فروتر نهادند قدر
ره این است جانا که مردان راه / بعزت نکردند در خود نگاه
از آن بر ملایک شرف داشتند / که خود را به از سگ نپنداشتند

اوی خدا نزد دلهای شکسته است و شکستگان را دوست میدارد

در کبر است

در کوی ما شکسته دلی میخرند و بس / بازار خود فروشی از آنسوی دیگر است

صفت پانزدهم کبر است که آدمی خود را بالاتر از دیگران بیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد و فرق کبر با عجب گذشت و از برای این صفت در ظاهر آثاری چند است که آن آثار را تکبر گویند و آن آثار که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بر آن گردد چون مضایقه داشتن از همنشینی با همخوراکی یا رفاقت با او یا انتظار سلام کردن و تقدم بر وی در راه رفتن و در نشستن و بی التفاتی با او در سخن گفتن و بحقارت با او تکلم کردن و پند و موعظهٔ او را بیموقع دانستن و امثال اینها و بعضی از این افعال گاه از حسد و کینه یا ریا نیز صادر میشود و وصف کبر از اعظم صفات رذیله است و آفات آن بسیار است بلکه خلق بدی نیست مگر آنکه صاحب تکبر بآن محتاج است بجهت محافظت عزت و بزرگی خود و هیچ صفت نیکی نیست مگر آنکه از آن ممنوع است و از این جهت آیات و اخبار در مذمت و انکار او خارج از حد شمار است و مرویست که حق تعالی فرموده که کبریا و بزرگی ردای من است و عظمت و برتری سزاوار من هر که خواهد در یکی از اینها با من برابری کند او را بجهنم خواهم افکند و نیز

در کبر است

روایت شده که متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد بصورت مورچهای
کوچک که پایمال همهٔ مردم خواهند شد بجهت بقدری که در نزد خدا دارند
پس ای برادر من زنهار از تکبر و ناتوانی تواضع را پیشهٔ خود کن و در صدد
معالجهٔ کبر برآ و مبادا که نفس و شیطان ترا فریب دهد و خود را صاحب
ملکهٔ تواضع و خالی از تکبر دانی و حال آنکه آن مرض در خفایای نفس تو
مضمر باشد و باین جهة از معالجهٔ آن دست کشی و بدانکه از برای کبر و تواضع
علاماتی چند است که باید بآنها خود را امتحان نمائی اوّل آنکه چون با امثال
واقران خود در مسئلهٔ گفتگو کنی اگر حق بزبان ایشان جاری شد و تو برخلاف
بوده پس اگر اعتراف بآن کردی و شکرگذاری ایشان نمودی معلوم است که
تواضع داری و اگر نه بمرض کبر مبتلائی و باید بمعالجهٔ آن بپردازی دوم
آنکه اگر در محافل و مجالس امثال تو بر تو مقدم نشینند و تو فروتر یا در
راه رفتن بر تو مقدم باشند و تو در عقب ایشان باشی پس اگر مطلقا تغیّری
در حال تو پیدا نشد متواضعی و الّا متکبری و از حضرت صادق علیه السّلم
مرویست که فرمودند تواضع آنست که آدمی در مکانیکه پست‌تر از جای
او است بنشیند و بجائی که پائین‌تر از جای دیگری باشد راضی شود به که

در علائم کبر است

ملاقات کند سلام کند و ترک مجادله نماید اگرچه حق با او باشد و
نخواهد که او را بر تقوی و پرهیزکاری بخوانند و مدح کنند و مخفی
نماند که بعضی از متکبرین طالب صدر میخواهند که امر را مشتبه کنند
عذر میآورند که مؤمن نباید خود را ذلیل کند و بعضی از متشبهان اهل
علم متمسّک میشوند که علم را نباید خوار کرد و این از فریب شیطان است
زیرا که چه ذلتی و چه خواری است در نشستن زیردست کسانیکه مثل تو
یا نزدیک بتو هستند این عذر اگر مسموع باشد در جائیست که مؤمنی در
مجمع اهل کفر یا صاحب علم در مجلس ظلمه و فسّاق و جهّال حاضر شود
علاوه بر اینکه اگر این عذر تو است چرا اگر اتفاقا در جای زیردست
نشستی متغیّر الحال و مضطرب میگردی بلکه بارها زیردست نشستن
ذلّت ایمان و علم بهم نمیرسد هزار مسلمان و عالم را می بینی که انواع
مذلّت بایشان میرسد چنان متغیّر نمیشوی که بیک گز زمین جایت
تغییر کند و بعضی از متکبرین اگر در مجلسی وارد شوند که در صدر جای
برای ایشان نباشد در صف نعال می نشینند با وجود اینکه میان صدر
وصف نعال مکان خالی بسیار باشد یا بعضی مردمان پست را میان خود

در علائم کبر است

وکسانیکه در صدر نشسته اند میخشانند که بفهمانند اینجا که ما نیز نشسته
ایم صدر است با اینکه ما خود از صدر گذشته ایم و بسا باشد که در راه رفتن
نیز چون همسر شود که مقدم بر همه شود اندکی خود را واپس میکشد تا فاصله
میان او و پیش افتادگان حاصل شود و اینها همه نتیجه کبر و خباثت نفس است
سوم آنکه پیش گرفتن در سلام کردن بر او گران نباشد و اگر مضایقه داشته
باشد متکبر خواهد بود چهارم اگر فقیری او را دعوت کند اجابت نماید و
بجهة حاجات و مهم رفقا و خویشان بکوچه و بازار آمد و شد نماید و همچنین
ضروریات خانه خود را از آب و نان و هیزم و گوشت و غیره را از بازار خریده
و خود بردارد و بخانه برد و اگر اینها بر او گران باشد متکبر است و از بعض
اخبار مستفاد میشود که اگر مردی بحدی نرسیده که از تکاپان در
عرف قبیح و باعث آن شود که مردم غیبت او کنند ترک آن بهتر است و
این نسبت باشخاص و ولایات و عصرها مختلف میشود ولکن آدمی باید
فریب نخورد و تکبر را بسبب نسبت بان مرتکب نشود پنجم آنکه پوشیدن
لباسهای کهنه و پست قیمت و درشت و چرکن بر او گران نباشد ششم
با کنیزان و غلامان و خدمتکاران خود در یک سفره طعام خورد چنا

در تواضع و فروتنی است

این صفت از سلطان سریر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
منقولست و امتحانات کبر و تواضع منحصر باینها نیست بلکه اعمال و افعال
دیگر نیز بسیار هست مانند اینکه خواهد کسی در پیش او راه رود و
خواهد کسی همراه او در کوچه ها و بازارها باشد و از زیارت و همنشینی
فقرا و مریضان دریغ نماید و از دادن اشیا مضایقه نکند **وضد صفت کبر**
تواضع و فروتنی است که لازم آن کردار و گفتار چند است که دلالت
بر تعظیم دیگران میکند و مداومت بر اینها اقوی معالجه ایست از
برای مرض کبر و آن از شرایف صفات است و روایت شده که هیچکس
تواضع نکرد مگر آنکه خدا او را بلند گردانید تواضع ترا سربلندی
دهد ز روی شرف ارجمندی دهد و خداوند عز و جل
بهترین خلق خود را بتواضع امر نموده و فرموده وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ
لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ پس از تواضع کسی اجتناب میکند که شرف
ذات و علو قدر او در معرض اشتباه مانده باشد و اما آنکه در نفس
الامر بزرگ و عالی قدر است او از تواضع نترسد زیرا که تواضع از
بزرگی و جلالت او چیزی کم نمیکند بلکه شوکت او در نزد خالق و خلق

بیفزاید وازاینجا معلوم میشود که تکبّر ازخصائص ناقصان وساقطان است که غرضشان ازان پوشانیدن نقصان خویش است امابحقیقت قبایح خودرا لایح وعیوبات خودرا واضح نمودن است

زخاك آفریدت خداوند پاك	پس ای بنده افتاده کی کن چه خاك
تواضع سر رفعت افرازدت	تکبّر بخاك اندر اندازدت
بعزّت هرانکو فروتر نشست	بخواری نیفتد زبالا بپست
بگردن فتد سرکش تندخوی	بلندیت باید بلندی مجوی
بلندیت باید تواضع گزین	که این بام را نیست سلّم جز این

وبدانکه درسابق مذکور شد که هرصفت فضیلتی در وسط است ودو طرف افراط وتفریط آن مذموم است وطرف افراط تواضع تکبّر است که مذکور شد وطرف تفریط ذلّت وپستی است پس همچنانکه تکبّر مذموم است همچنین خودرا خوار وذلیل کردن مذموم است ونیز بدانکه تواضع کردن خوب است برای کسانیکه متکبّر نباشند واما برای متکبّران تواضع وفروتنی نکردن بهتر است زیراکه فروتنی برای انها باعث ذلّت خود وموجب گمراهی وزیادتی تکبّر او است ودر حدیث نبوی است که

هرگاه

هرگاه متواضعین امت مرا ببینید ازبرای ایشان تواضع کنید وهرگاه متکبّرین را ببینید برایشان تکبّر کنید همانا این باعث مذلّت وخواری ایشان میشود **صفت شانزدهم** عصبیّت است که عبارتست از سعی نمودن در حمایت خود یا چیزیکه منسوب باو است از دین ومال وقبیله وعشیره واهل ولایت واهل صنعت خود وامثال اینها وان بردو قسم است زیراکه انچیزیکه حمایت ان میکند یا چیزیست که حمایت ان لازم وشرعا مستحسن است ودر حمایت ان نیز از حق وانصاف تجاوز نمیکند این قسم ممدوح واز صفات پسندیده است وانرا غیرت میگویند والّا عصبیّت است ومذموم است ومتعلّق بقوهٔ غضبیّه میباشد ووارد شده هرکه بقدر حبّهٔ خردلی عصبیّت در دل او باشد خدا در روز قیامت اورا با اعراب جاهلیت برخواهد انگیخت **صفت هفدهم** کتمان حق ومنحرف شدن از انست وباعث این یا عصبیّت است یا جبن وگاه باشد که سبب ان طمع باشد ودر هرحال این صفت از رذائل ومتعلّق بقوّهٔ غضبیّه است یا از جانب افراط یا از طرف تفریط ودر ضمن این صفت خبیثه صفات خبائث بسیار است چون کتمان شهادت وشهادت

ناحق

ناحق دادن و تصدیق اهل باطل نمودن و تکذیب محق کردن و
هلاک آدمی بسبب هر یک از اینها ظاهر و از بیان مستغنی است پس
بر هر مسلمی محافظت خود را از اینها لازم و اجتناب کردن از اینها متحتم است
وضد آن انصاف و ایستادن بر حق است که از صفات کمالیه است
و صاحب این در دنیا و آخرت عزیز و محترم است **صفت هیجدهم**
قساوت قلب است که عبارت از حالتی است که آدمی بسبب آن از آلام و
مصائبی که بدیگران میرسد متأثر نمیگردد و منشأ آن غلبه سبعیت است
و بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذاء کردن و بفریاد مظلومین نرسیدن
و دستگیری از فقرا و محتاجین نکردن از این صفت ناشی میشود

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

وضد آن رقت قلب و رحم دلی است و بر او
آثار حسنه و صفات قدسیه مترتب میگردد و اخبار بسیار در فضیلت
این صفت و مذمت قساوت وارد شده است و علاج قساوت

در نهایت صعوبت است زیرا که آن صفتی است راسخه در نفس که
ترک آن باسانی میسر نگردد و بتدریج باید معالجه شود بانکه مواظبت
کند بانچه از آثار رحم دلی است تا نفس مستعد آن گردد که از مبدأ فیاض
افاضه شود و صفت رقت بر او حاصل و قساوت برطرف گردد

مقام چهارم در بیان آنچه که متعلق است بقوه شهویه

از رذایل و فضایل و طریق تحصیل آنها دانستنی
که حد اعتدال قوه شهویه صفت عفت است که منشأ جمیع صفات کمالیه
متعلقه باین قوه است و دو طرف آن که شره و خمود است جنس جمیع
رذائل متعلقه باین قوه است و ما اول بیان این دو جنس و ضد آنها را
که عفت است میکنیم و بعد بشرح صفات مندرجه در ضمن آنها میپردازیم
پس در این مقام دو مطلب است **مطلب اول** در بیان دو
جنس صفات خبیثه متعلقه بقوه شهویه و ضد آنها است و در این سه
فصل است **فصل اول** در بیان شره که طرف افراط قوه شهویه
است و آن عبارت است از متابعت کردن شکم و فرج و حرص بر اکل و
جماع و شکی نیست که این صفت اعظم مهلکات است و از این جهة است

که رسول خدا صلعم فرموده اند که هر که از شکم و زبان و فرج خود محفوظ
بماند از همهٔ بدیها محفوظ است و نیز فرموده که بیشتر چیزیکه امّت من
بواسطهٔ ان داخل جهنم خواهند شد شکم و فرج است و جناب صادق
علیه السلام فرمودند که هرگاه شکم سیر شد طغیان میکند و بالجمله متابعت
شکم و فرج هردو موجب افات کثیره است امّا متابعت شکم پس شکّی
در این نیست که بیشتر امراض از شکم پرستی حاصل میشود و چه بسیار
شود که بواسطهٔ یک لقمه انسان باز ماند از غذاهای بسیار و نیز ظاهر
است که بر شکم پرستی مترتّب میگردد مفاسد بسیاری چون ذلّت و مهانت
و حمق و بلادت بلکه غالب صدمات وارده منشأ ان شکم است اگر جور
شکم نبودی هیچ مرغی در دام نیافتادی بلکه صیّاد دام ننهادی

مرو در پی هر چه دل خواهدت	که تمکین تن نور دل کاهدت
کند مرد را نفس امّاره خوار	اگر هوشمندی عزیزش مدار
وگر هر چه باشد مرادش خوری	ز دوران بسی نامرادی بری
تنور شکم دم بدم تافتن	مصیبت بود روز نایافتن
کشد مرد پرخواره بار شکم	وگر در نیابد کشد بار غم

شکم بند دست است و زنجیر پای　　شکم بنده کمتر پرستد خدای
و همچنانکه از برای پرخوری افات بسیار است از برای گرسنگی نیز ثمرات
بیشمار است دل را نورانی و روشن و ذهن را تند میکند و ادمی بسبب
ان بلذّت مناجات با قاضی الحاجات میرسد و از ذکر و عبادت مبتهج
میشود و رحم بر ارباب فقر و فاقه میکند و گرسنگی روز قیامت را یاد
میاورد و شکستهٔ نفسی در او ظاهر میشود و طاعت و عبادت بر او
سهل میشود و ادمی را خفیف المؤنه و سبکبار میگرداند و بدن را صحیح و
امراض را دفع مینماید و کم امری است فائدهٔ ان با فائدهٔ گرسنگی مقابله
کند پس بر شکم پرستان لازم است که در صدد علاج خود بر ایند
و افات شکم و فوائد گرسنگی و ایات و اخبار متعلّقه باین مقام را ملاحظه
نمایند و طریقهٔ انبیاء و ائمه و اکابر علما و عرفا را متابعت کنند و ببینند
که هر کس بجائی رسید بی زحمت گرسنگی نبود　اندرون از طعام خالی
دار　تا درو نور معرفت بینی　تهی از حکمتی بعلت ان　که
پری از طعام تا بینی　و نیز تأمّل کنند که ایا شرکت و مشابهت با ملائکه
افضل است یا مشارکت با بهائم

چه انسان نداند بجز خورد و خواب — کدامش فضیلت بود بر دواب
فرشته خوی شود آدمی زکم خوردن — وگر خورد چو بهائم بیوفتد چو جماد

و امّا پیروی شهوت فرج و حرص بر جماع پس شکّی نیست که صاحب آن از سلوک طریق آخرت مهجور بلکه بسا باشد که قوّهٔ شهویه غلبه نماید و قوت دین را مضمحل و خوف خدا را زائل نموده آدمی را بارتکاب فواحش بدارد و اگر کسی را قوّهٔ واهمه غالب باشد این شهوت او را بعشق بهیمی منجر میسازد و آن ناخوشی است که عارض دلهای بیکار که از محبّت خدا خالی و از همّت عالی بری باشند میشود و بر کسیکه دشمن خود نباشد لازم است که خود را از مبادی شهوت که فکر و نظر کردن و خلوت نمودن و سخن گفتن باشد محافظت نماید زیرا که بعد از هیجان قوّهٔ شهویه نگاه داشتن آن صعوبتی دارد و لهذا وارد شده که چون ذکر مرد بر خواست دو ثلث عقل او میرود و بعقل طایفهٔ هستند که با وجود آنکه شهوت ایشان قوی است باز در صدد غذاها و معاجین مهیّجه هستند تا جماع بیشتر کنند و چگونه عاقل چنین کند و حال آنکه بتجربه رسیده

بس فتنه که بر سر دل آرد — آنکس که نظر نگه ندارد

که مفرط در این امر البتّه لاغر و نحیف و در اکثر اوقات مریض و ضعیف و عمر او کوتاه میباشد و بسا باشد دماغ او مختل و عقل و فاسد گردد و مبادا که مغرور گردی باینکه عقل کل یعنی سیّد رسل زن بسیار خواست و خود را بآن جناب قیاس کنی   کار پاکان را قیاس از خود مگیر

او نماند بما گرچه ز ماست — ما همه مسیم و احمد کیمیاست

اگر تمام دنیا از آن او بود لحظهٔ دل او را مشغول نساختی و ساعتی بفکر آن نپرداختی) آشنایان ره عشق در این بحر عمیق   غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده   چندان جنبهٔ تجرّد بر آن وجود مبارک غالب بود که اگر خار و خس مادّیات بدامن او نیاویختی یکباره از عالم مادّیات گریختی باینجهة آنجناب زنان متعدّده خواست و نفس مقدس خود را با ایشان مشغول ساخت که فی الجمله التفاتی از برای او بدنیا باشد و کثرت استغراق بلجهٔ شوق الهی منجر بمفارقت روح مقدسش نگردد و با این جهة بود که هر گاه خشیهٔ استغراق او را فرو گرفتی بعایشه گفتی کلّمینی یا حمیراء عایشه بسخن گفتن مرا مشغول ساز **فصل** در بیان خمود که طرف تفریط قوّهٔ شهویه است و آن عبارتست از کوتاهی کردن

در تحصیل قدر ضرورت از قوت بجهت سد رمق و سستی نمودن در
انقدر دیگر لازم است و در شهوت نکاح بحدی که منجر به بر طرف شدن قوت
و تضییع عیال و قطع نسل شود و شکی نیست که این صفت در شرع مذموم
است زیرا که تحصیل معرفت و سعی در عبادت پروردگار و کسب فضائل
و رفع رذائل موقوف بقوت بدن است پس کوتاهی در رسانیدن
غذا بر بدن آدمی را از سعادات محروم میسازد و همچنین اهمال قوه شهوت
نکاح آدمی را از فوائد بسیار محروم میگرداند **فصل سوم**
دانستی که ضد دو جنس شره و خمود عفت است و آن عبارت است
از مطیع شدن قوه شهویه قوه عاقله را تا آنچه را امر فرماید متابعت
کند و از آنچه نهی کند اجتناب نماید و آن حد اعتدال است که ممدوح
است در شرع و عقل پس گمان نکنی که آنچه وارد شده است در فضیلت
جوع افراط آن ممدوح باشد بلکه مراد اندک خوردن است بحدی که
آدمی ثقل غذا را نفهمد و حیوانیت بر او غالب نشود و نه بحدی که از
قوه بیفتد و مزاج را فاسد کند) نه چندان بخور که از دهانت در آید
نه چندان که از ضعف جانت بر آید) و معیار آنست که تا بسیار گرسنه

نشود نخورد و هنوز رغبت او باشد که دست کشد چنانچه از حکیمی پرسیدند
که روزی چه مقدار از طعام باید خورد گفت اینقدر که قوت دهد) هذا
المقدار یحملک و ما زاد علی ذلک فانت حامله) خوردن برای
زیستن و ذکر کردن است) تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است
و باید غرض او از خوردن لذت یافتن نباشد بلکه قوت یافتن از برای
عبادت معبود مقصود او باشد و بدانکه عرفا ترغیب بسیار در گرسنگی
نموده اند و حکایات چند در صبر بر گرسنگی نقل نموده اند و از بعضی ذکر
نموده اند که یکماه یا دو ماه یا زیادتر چیزی نمیخوردند و این امری است
ورای آنچه از اخبار رسیده و غیر از آنچه عامه مردم بآن مکلفند اگر خوب
باشد از برای قومی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست **و اما**
جماع پس حد اعتدال آن آنست که اقتضا کند بر قدری که نسل منقطع نگردد
و از وسوسه شیطان فارغ شود و خطرات شهوت از دل او بیرون رود
مطلب دوم در بیان سائر صفاتی که متعلقند بقوه شهویه
و از دو جنس مذکور ناشی میشوند و آنها بسیار است **صفت اول**
محبت دنیای دنیه است که سر هر خطا است بدانکه دنیا در حق بندگان

عبادت است از آنچه پیش از مردن از برای بنده در آن حظی و بهره و غرضی
و لذتی میباشد و آنچه را آدمی در این عالم میل بآن دارد بر دو قسم است
یکی آنکه فائدهٔ آن بعد از مردن باو برسد و غرض از تحصیل آن اثر و ثمرهٔ
اخرویست مثل علم نافع و عمل صالح که صاحبان بآن ملتذ میشود
و این اگرچه از دنیا است ولکن دنیای مذموم نیست و از آن از دنیا
شمرند بجهة آنستکه در آنجا حاصل میشود و از این جهت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله نماز را از دنیا شمردند و فرمودند حبب الیّ دنیاکم
ثلث الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلوة و همچنین از دنیا حساب
نمیشود تحصیل آن قدر دیگر در بقاء حیات و معاش عیال و حفظ آبرو
ضرور است بلکه از اعمال صالحه است و مرویست که عبادت هفتاد
جزء است افضل آنها طلب روزی حلال است و نیز مرویست که از ما
نیست کسیکه دنیا را بجهة آخرت ترک کند یا آخرت را بجهة دنیا ترک
کند و انبیا و ائمه علیهم السلام همه بدست خود کار میکردند و زراعت و بیل
داری و غیره مینمودند **و اما** قسم دوم که مذموم است آنستکه علاقه
و گرفتاری و التذاذ آن نه از برای اصلاح آخرت باشد بلکه مجرد خواهش

نفس باشد که هوا و هوس عبارت از همین لذتهاست و همین علاقه
بد آنهاست که بیشتر امراض دل مانند ریا و حسد و حقد و عداوت
و کبر و حرص و طمع و غیره از آن متولد میشود و همین است که آدمی را از
کار آخرت باز میدارد و روایات و اخبار در مذمت دنیا و در بی اعتباری و
صفات و حالات او زیاده از حد حصر و احصا است و ذکر عشری از اعشار
آن این مختصر گنجایش ندارد و بس است در مذمت او که دشمن خدا و دشمن
دوستان و دشمنان خدا است و محبت او سر هر گناهی است و دوستی او
آدمی را کور و کر و لال و ذلیل و بیمقدار میسازد و بغدر و مکر و بیوفائی
معروف است و مثلش مثل آب دریا است که هرچه تشنه از آن مینوشد
تشنگی او زیاده میشود تا او را بکشد و نیز شبیه است بمار که ظاهرش
منقش و نرم است و باطنش پر از زهر قاتل و سم است و خردمندان گفته‌اند
(زلف خوبان زنجیر پای عقل است و دام مرغ زیرک) هر که هست از فقیر و
پیر و مرید   در زبان آوران پاک نفس   چون بدنیای دون فرود آید
بعسل در بماند همچو مگس)

نظم

امین مشو ز عشوهٔ دنیا که این عجوز		مکاره می نشیند و محتاله میرود

در مفاسد دنیا است

دنیا زنی است عشوه ده و دلستان ولیک	با کس بسر نمیبرد او عهد شوهری
أبستنی کزاین همه فرزند زاد و کشت	دیگر که چشم دارد از او مهر مادری

و بدانکه مفاسد دنیا بر دو قسم است دنیائی واخروی اما مفاسد دنیائی ان پس ان زحمتها وسختیها و شدائدی است که اغنیا بان مبتلا و گرفتارند از ترس وحزن واندوه و پریشانی حواس و تلخی عیش و زحمت در تحصیل مال و محافظت ان و دفع دزد و ظالم و حاسد از ان) نقد عمرت بر دغصهٔ دنیا بگزاف) گر شب و روز در این قصهٔ باطل باشی واما مفاسد اخروی ان پس بر سه نوع است اول باعث ارتکاب معاصی میگردد زیرا که بواسطهٔ ان قدرت بر معاصی حاصل و وصول بانها آسان میگردد دوم انکه باعث غرق شدن در نعمتها و خوش گذرانیدن میشود و صاحب دنیا بان عادت میکند و بسا باشد که از حلال میسر نگردد پس دست بمال مشتبه دراز میکند و بتدریج از ان تجاوز نموده بحرام میافتد و باین سبب بانواع اخلاق رذیله از کذب و نفاق وریا و حسد وغیر اینها مبتلا میگردد سیم ان مفسده هائی است که هیچ صاحب مالی از ان خالی نیست وان محافظت مال وانجام دادن امور متعلقه بان است

در زهد است

که ادمی را از یاد خدا که روح عبادت است باز میدارد ا ده بودان در دل که اندر وی که او خر باشد و ضیاع و عقار وضد محبت دنیا و مال زهد است که عبارت است از دل برداشتن از دنیا و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ بدن یا عبارت است از پشت کردن بدنیا و رو آوردن باخرت واین صفت بالاترین مقامات سالکین است و روایت شده که هر که خواهد خدا او را علم دهد بیدرس خواندن و هدایت کند بی راهنمائی پس در دنیا زهد ورزد و قطع علاقهٔ دنیا کند و نیز مرویست که علامت طالب اخرت انستکه دل از زوغیب چند روزهٔ دنیای فانیه بردارد واگاه باشد که دل برداشتن و زهد هیچ زاهدی در دنیا قسمت او را کم نمیکند و حرص هیچ حریصی بر دنیا انچه از برای او مقدر شده است زیاد نمیکند پس مغبون کسی است که از نصیب خود در اخرت محروم شود و بس است در فضیلت زهد که همهٔ انبیا و اولیا باین صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بوده و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر انکه با زهد بود و زهد ائمهٔ راشدین و اکابر صحابه و تابعین و بزرگان دین از علما و صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور است

لمؤلفه
چه هر ساعت از خود نجات در عهد دل بر تمنا گر اندر صفا بر نیفی گرت مال و جاه است در عجاز چه دل با خدا است خلوتی

حتی اینکه بعضی از ایشان بوده اند که پنجاه یا شصت سال که مدت حیات
ایشان بوده جامهٔ خواب نمی افکندند و یکی از برای ایشان بستر انش نهاد
بلکه شبها بر پا ایستادند و رخسارهای خود را بر زمین فرش کردند و آب
دیده کافشان جاری و با قاضی الحاجات در مناجات و زاری بودند و از
برای صفت زهد درجات و مراتب چندیست که مقامش در اینجا نیست

صفت دوم غنا و توانگریست

و از برای
این مراتب بی نهایت است و چنین نیست که هر غنا و ثروتی مذموم باشد بلکه
از برای غنا اقسامی چند است که بعضی از آنها مذموم است و آن اقسام از
این قرار است اول آنکه صاحب مال سعی بی نهایت کند در تحصیل
مال و هرگاه از دست او رفت محزون گردد دوم آنکه بدون تعب و رنج
آن شده و بآن خوشحال و از تمام شدن آن محزون و غمناک میگردد سیم
آنکه نه زحمتی در آن کشیده و نه از بودنش شاد و نه از تمام شدنش غمناک
میگردد و نیز شخص غنی یا همه یا بعض مال او حرام است یا حلال و نیز
در دادن حقوق یا تقصیر میکند یا نه و این اقسام که مذکور شد بعضی
از آنها رذیله و مذموم است و بعضی دیگر چنین نیست بلی غالب آنکه

صاحبان مال از خطر و آفات آن سالم نمیباشد و لهذا حق تعالی فرموده
إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى و مرویست که هیچ روزی نیست مگر
آنکه ملکی از زیر عرش ندا میکند که ای فرزند آدم چیز کمی که ترا کفایت کند
بهتر است از چیز بسیاری که ترا سرکش و طاغی کند و ضد غنا فقر است
و آن عبارتست از نبودن آنچه محتاج الیه انسان است پس اگر از ضروریات
باشد صاحب آنرا مضطر گویند و اگر قدر ضروری باشد و صاحبش بآن
خوشحال است و زائد بر آنرا دوست ندارد آن شخص را زاهد گویند
و اگر زائد بر آنرا کراهت ندارد و رغبتی هم بآن ندارد او را راضی گویند
و اگر زائد را دوست تر دارد ولکن طلب آن نمی کند او را قانع گویند و اگر
رغبت زیاد دارد و نهایت تعب در طلب آن میکشد یا اگر دست از طلب
کشید بجهة عجز بوده آنرا حریص گویند و اگر مال دنیا وجود و عدمش
در نزد او مساوی است و بغناء و فقر هر دو راضی است او را مستغنی گویند
و مرتبهٔ این شخص از زاهد بالاتر است و این اقسام که از برای فقر ذکر شد

شعر

منه بر جهان دل که بیگانه ایست — چه مطرب که هر روز در خانه ایست
نه لایق بود عیش با دلبری — که هر بامدادش بود شوهری

بعضی ممدوح و بعضی مذموم است چنانچه مخفی نیست و بالجمله اگرچه
همچنانکه دانستی اقسام فقر مختلف است ولکن صفت فقر فی نفسه نسبت
بغنا افضل است و اخبار در ستایش آن بسیار است و روایت شده که
زینت فقر از برای مؤمن بیشتر است از لجام بر سر اسب و نیز مرویست
که همه مردم مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقرا است و همه مردم
در قیامت از تقصیر خود عذر خواهند و حق تعالی از فقرا عذر خواهی فرماید
و بس است در اینمقام حدیث شریف نبوی ع الفقر فخری و گفتن آنحضرت
که خدایا مرا با فقرا محشور کن (حافظ) دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است) پس هان ای فقیر مسکین
قدر این صفت را بدان و محزون مباش که دو روزهٔ فانی بهر
نوع که باشد خواهد گذشت و تا چشم بر هم زنی وقت کوچ است

تشبیه فقر بلجام سر اسب از جهت آنست که همچنانکه لجام اسب
را از طغیان و ورطه های هلاک نگاه میدارد فقر نیز مؤمن را
از فساد ها نگه میدارد چه در سابق بشرح رفت که غنا آفات و خطرهای
بسیار دارد و فقیر را از آن آفات و خطرها راحت است منه عفی عنه

فقیر و غنی یکسان است بلکه باید در کمال شادی باشی که از آفات مال و
غنا برکنار و فارغ البال از حساب روز شمار و در حدیث نبوی است
که احدی افضل از فقیر نیست هرگاه از خدا راضی باشد) اگر به سلطنت
فقر ببخشند ای دل) کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی و مخفی نماند
که فضیلت از برای فقر است در وقتیکه فقیر به بیچیزی خود راضی و خوشنود
باشد و اگر کراهتی از آن داشته باشد مانند کراهت محجوم باشد از
حجامت که اگر فی الجمله دردی میابد اما بآن خوشنود است و باید
آنرا از خدا بداند و باین جهت شاد باشد و در باطن توکل بر خدا داشته
باشد و چنان داند که قدر ضرورت را باو میرساند و بانچه باو میرسد
قانع باشد و زیادتر نخواهد و باینجهة قطع طمع از خلق کرده و التفاتی

در آن ساعت که خواهد این و آن مرد — نخواهند از جهان بیش از کفن برد
شنیده ام که محمود غزنوی شبی — شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت
گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت — لب تنور بر آن بینوای عور گذشت
علی الصباح بزد نعره که ای محمود — شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

لطیفه از عکس درهم درهم مباش و دین را بدینار مده که روز جزا گویند دین را نزد دینار

باینچه در دست ایشان است نکند و بکوید ما ابروی فقر و قناعت نمی بریم) باپادشه بکوی که روزی مقدّر است) و باید فقیر حرص بر تحصیل مال از هر جا که باشد نداشته باشد و همیشه خوش خلق و مطیع پروردکار باشد و شکایت از حال خود نکند و شاکر و صابر باشد و سزاوار است که اظهار استغناء کند و پردهٔ بر کار خود اندازد و با اغنیا مجالست نکند و ایشان را بجهت مال تواضع ننماید بلکه از این راه با ایشان تکبّر و ناز کند چه مروی است که جناب خضر از حضرت امیر علیه السلام پرسید که بهترین اعمال چیست فرمود بذل اغنیاء بر فقراء بجهت رضاء خدا پس فرمود از آن بهتر ناز و تکبر فقرا است بر اغنیا از راه اعتماد و وثوق بخدا خضر کفت این کلامی است که باید بنور بر صفحهٔ رخسار خود نوشت و سزاوار است از برای فقیر آنکه اکر قلیلی از قوت او زیاد آمد در راه خدا بذل کند و ثواب آن بسبب قلیل بیشتر از مالهای فراوانی است که غنی بذل میکند) اکر بریان کند بهرام کوری نه چون پای ملخ باشد ز موری) و نیز تا او را ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سؤال ننماید زیرا که آن متضمّن شکوه از خدا و ذلیل

[illegible]

کردن خود و ابذاء مسئول است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ضامن بهشت شدند از برای طایفهٔ از انصار بشرط آنکه آنها از احدی چیزی سؤال نکنند و ایشان تعهد نمودند و چنان بودند که اکر در سفر تازیانه از دست یکی می افتاد از رفیق خود که پیاده بود سؤال نمیکرد که تازیانه را باو دهد بلکه خود پیاده میشد و برمیداشت و اکر بر سفره نشسته بودند و آب بیکی نزدیک میبود رفیقش از او خواهش نمیکرد که آب باو بدهد پس هان ای برادر تا توانی دست حاجت پیش حق تعالی دراز کن و پیش مانند خودی دراز مکن) حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم) و در نزد لئیمان روزکار بجهت لقمهٔ نانی آبروی خود مریز و نان خشک و پیاز خود را هزار مرتبه از برهٔ بریان مردم بهتر دان و بدانکه خلعت سلطان اکرچه عزیز است لکن جامهٔ (۳) خلقان خود از آن بعزّت تر و خوان بزرکان اکرچه لذیذ است لیکن خردهٔ انبان خود بالذّت تر) سرکه از دست رنج خویش و تره بهتر از نان ده (۴) خدا و بره) حکما کفته اند اکر آب حیات بآبرو فروشند دانا نخرد

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بکذر	که یک جو منت دونان بصد من زر نمی ارزد

(۳) جامهٔ خلقان جامهٔ کهنه است
(۴) ده خدا یعنی بزرک ده

کر مردن بعلت به ازانکه نانی بمذلت

برای نعمت دنیا که خاک بر سر آن — منه ز منت هر سفله بار بر گردن

بیک دو روزه رود نعمتش ز دست ولی — بماندت ابد الدهر عار بر گردن

صفت سیم حرص است وان صفتی است که ادمیرا امیدوار بر جمع نمودن زائد از انچه بان احتیاج دارد وان یکی از شعب حب دنیا واز مهلکات است بلکه این صفت خبیثه بیابانی است کران ناپیدا که از هر طرف روی بجائی نرسی ووادی است بی انتها که هرچند دران فرو روی عمق انرا نیابی بیچاره که بان گرفتار شد هلاک شد زیرا که حریص هرگز حرص او بجائی منتهی نمیشود اگر بیشتر اموال دنیارا جمع کند باز در فکر تحصیل باقی است وهرکه باین مرض مبتلا شد خلاصی ازان نهایت اشکال دارد ازاین جهت حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرموده که هرگاه از برای فرزند ادم دو رود خانهٔ طلا باشد باز رودخانهٔ سوم طلبد واندرون اورا هیچ

سعدی ده ادمی از سفرهٔ بخورند ودو سگ بر لاشهٔ بسر نبرند حریص با جهانی گرسنه است وقانع بنانی سیر وحکما گفته اند

که درویشی بقناعت به از توانگری ببضاعت

پر نمیکند مگر خاک وفرمود که ادمی زاده پیر میشود ودو صفت در او جوان میشود وقوت میگیرد یکی حرص ودیگری طول امل وحضرت باقر علیه السلم فرمودند که حریص بر دنیا چون کرم ابریشم است هرچه بیشتر بدور خود می پیچد راه خلاصی او دورتر میشود تا از غصه بمیرد

وضد حرص قناعت است وان ملکه ایست که باعث میشود بر اکتفا کردن ادمی بقدر حاجت وضرورت وزحمت نکشیدن در تحصیل فضول از مال واین صفت از جملهٔ اخلاق حسنه است وهمهٔ فضائل بان منوط بلکه راحت دنیا واخرت بان مربوط است وقانع غنی ترین مردم است و وحضرت امیر علیه السلم فرموده که ای فرزند ادم اگر از دنیا بقدری میخواهی که کفایت ترا کند اندک چیزی ازان ترا بس میکند واگر زیادتر مطلبی تمام انچه در دنیا است ترا بس نخواهد کرد وکفایت ترا نخواهد نمود (و) دیدهٔ اهل طمع بنعمت دنیا پر نشود همچنانکه چاه بشبنم واخبار بسیار در فضیلت قناعت رسیده بسیار است وهمین خبر مشهور در اینجا کافی است

عَزَّ مَنْ قَنَعَ وَذَلَّ مَنْ طَمَعَ

حافظ

بپادشاهی عالم فرو نیارد سر — اگر ز سر قناعت خبر شود درویش

قناعت کن ای نفس براندکی | که سلطان و درویش بینی یکی
چرا پیش خسرو بخواهش روی | چو یکسو نهادی طمع خسروی
وگر خودپرستی شکم طبله کن | در خانهٔ این وان قبله کن

صفت چهارم طمع است که آن توقع داشتن در اموال مردم است و از فروع محبت دنیا و از رذائل مهلکه است و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند از هر که خواهی استغنا کن تا مثل و نظیر او باشی و از هر که خواهی طمع کن تا بنده و اسیر او باشی و بهر که خواهی احسان کن تا بزرگ و امیر او گردی و بندگی و خادمی و ذلت و خواری طامع امری است بسیار معلوم و ظاهر چه طامع بطمع لقمهٔ نانی بر در این و آن میرود و گاهی خود را بندهٔ ناکسی میخواند که از پس ماندهٔ او خورد و در تملق هر بی سر و پائی دروغ چند برهم میبافد تا جامهٔ کهنه او بانعام کند و سجدهٔ کافری میکند تا کلاهی بر سر نهد و کمر خدمت فاسقی را بر میان زند تا کمری بر میان بندد زهی ذلت و حقارت چنین شخصی **وضد** طمع استغنا و بی نیازی از مردم است که از جملهٔ فضائلی است که باعث قرب پروردگار میشود زیرا که هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدا او را

دوست دارد و غنای حقیقی عبارت از آنست اعرابی موعظه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواست آن سرور فرمود که هر وقت که نماز میکنی نماز کسی کن که دنیا را وداع کند زیرا اگرچه میدانی تا نماز دیگر خواهی بود و چون سخنی گوئی سخنی گوی که نباید عذر از آن بخواهی و مأیوس باش از آنچه در دست مردمان است و از حضرت سجاد علیه السلام مرویست که خوبها را دیدم که جمع بود در قطع طمع از مردم و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که شرف مؤمن ایستادن او است در نماز شب و عزت او استغنای اوست از مردم

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعهٔ | یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بدان قدر چه کفاف معاش تو نشود | روی و نان جوی از یهود وام کنی
هزار بار از آن به که از پی خدمت | کمر ببندی و بر ناکسی سلام کنی

صفت پنجم بخل است که مراد امساک کردن است از آنچه باید بذل کرد و آن از صفات خبیثه و نتیجهٔ حب دنیا است و خدا قسم یاد فرموده بعزت و عظمت خود که بخیل را داخل بهشت نکند و بخیل دور است از خالق و مخلوق و بهشت و نزدیک است بجهنم و شخصی در جهاد در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

کشته شد زنی براو میگریست و ندبه میکرد و میگفت واشهیداه حضرت فرمود چه میدانی که او شهید است شاید که سخن بیفائده میگفته یا بخل بوده و اخبار در مذمت بخل بسیار است و تجربه شده که بخیل در نظرها ذلیل و خوار است و نگاه کردن در روی او دل را میگیرد و تاریک میکند و بد است در مذمت بخل که هیچ بخیلی را در عالم دوست نمیباشد و مردم حتی اولادش با او دشمنند و اهل و عیالش پیوسته چشم بمرگ او گشاده اند و در عزایش جامه‌های کهن بدرند و لباسهای نو از خز و دیبای چینی ببرند بزرگان گفته اند سیم بخیل از خاک وقتی در آید که در خاک رود) بخیل توانگر بدینار و سیم طلسمی است بالای کنجی مقیم) و بخیل را بعد از مرگ کسی یاد نکند زیرا که چه هر گردد زندگی او نانش نخورند در مردگی نامش نبرند و بخیل بیچاره با وجود مکنت زندگیش در دنیا چون زندگی فقراست و محاسبه او در عقبی چون محاسبه اغنیاء در دنیا خوار و در عقبی گرفتار **وضد بخل** سخاوت است که از ثمرات زهد است و مشهورترین صفات پیغمبران خدا و اصفیا و اولیاء است و از معالی اخلاق و صاحبان پسندیده

اهل آفاق است حضرت امیر علیه السلام فرمودند مَن جادَ سادَ یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید **نظم**

فریدون فرخ فرشته نبود — زمشک و زعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوئی — تو داد و دهش کن فریدون توئی

مرویست که چون حضرت موسی علیه السلام بر سامری دست یافت خطاب عزت رسید که او را مکش زیرا که او سخی است و بالجمله فضیلت این صفت خود ظاهر و روشن و صاحبان در نزد خالق و مخلوق محبوب و مستحسن است سخی محبوب اهل زمین و آسمان است و نام حاتم بنیکی هنوز جاری بر زبان است **نظم** نماند حاتم طائی ولیک تا بابد) بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور و بدانکه بالاترین مراتب سخاوت ایثار است که عبارتست از جود با وجود احتیاج و ضرورت خود و این مرتبه ایست بسیار رفیع و هر کسی را این مرتبه حاصل نشود و این شیوهٔ مرضیه منبع جود و احسان حضرت پیغمبر آخر الزمان ص و بعد از آن

عربیة

ان فریدون لم یکن مَلَکاً — و لم یکن بالعبیر معجوناً
بالبرّ و الجود نال مرتبةً — فجد و احسن تکن فریدوناً

طریقهٔ پیشوا و اهل ایمان امیر مؤمنان و اولاد طاهرین آنجناب علیهم سلام الله الرحمن بوده و حکایات ایثار آن بزرگواران خصوص ایثار حضرت امیر علیه السلام در کتب تواریخ و سیر مسطور است و آیهٔ و یؤثرون علی انفسهم و کریمهٔ و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و سورهٔ هل اتی شاهد بر این است پس بس سزاوار است از برای شیعیان ایشان که در این طریقهٔ مرضیه با ایشان اقتدا نمایند و علاج مرض بخل ملاحظهٔ اخبار واردهٔ در مذمت بخل و فضیلت سخاوت و تأمل در ذلت بخیلان و تنفر طباع از ایشان است و فکر در فنای اموال و تقلب احوال و کثرت آفات بخل و وبال آنست پس از آن خواهی نخواهی بذل و بخشش بفقراست

خور و پوش و بخشای و راحت رسان	نگه می چه داری ز بهر کسان
ز ر و نعمت اکنون بده کان تست	که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
تو با خود ببر توشهٔ خویشتن	که شفقت نیاید ز فرزند و زن
غم خویش در زندگی خور که خویش	بمرده نپردازد از حرص خویش

و بتر دانستن این مطلب است که مال از بهر آسایش عمر است نه عمر

از بهر

از بهر گرد کردن مال چنانچه عاقلی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بد بخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بد بخت آنکه مرد و هشت حضرت موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که اَحسِن کما اَحسَنَ الله اِلیکَ نشنید عاقبتش شنیدی که از اندوخته بدو چه رسید

آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت	سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
خواهی متمتع شوی از دنیی و عقبی	با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد
سخاوت زمین است و سرمایه زرع	بده کاصل خالی نماند ز فرع
ز نعمت نهادن بلندی مجوی	که ناخوش شود آب استاده بوی

دانایان گفته اند که دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد دیگر آنکه دانست و نکرد **فصل** چون مذمت بخل و مدح سخاوت را شنیدی پس بدانکه سخاوت شامل دو نوع از عطاها و انفاقاتست اول انفاقات واجبه مانند زکوة و خمس و نفقهٔ عیال و نحو اینها است و تفصیل اینها در کتب فقهیه است دوم عطاهای مستحبه است و آن بر چند قسم است اول صدقات مستحبه است که ثواب آن بسیار و فوائد آن بیشمار است و وارد شده که دوا کنید بیماران خود را بصدقه

و دفع

و دفع نماید بلا را بدعا و طلب روزی کند بصدقه بدرستیکه صدقه
از میان ذنخ هفتصد شیطان بیرون میاید یعنی هفتصد شیطان بسوی
میکنند اورا که صدقه ندهد و اخبار بسیار وارد شده که صدقه بدهند
و سائل را دست خالی رد مکنید مخصوص اگر در شب بیاید سعدی

بروز کار سلامت شکستگان دریاب — که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند
چه سائل از تو بزاری طلب کند چیزی — بده وگرنه ستمگر بزور بستاند

و حکایات صدقات و انفاقات ائمه علیهم افضل الصلوات و بدوش کشیدن
انها انبانها و زنبیلهای طعام برای فقرا و ارامل و ایتام مشهور و در
کتب معتبره مسطور است و بدانکه احادیث کثیره در فضیلت تصدق
کردن اب وارد شده و در خبر است که اول چیزیرا که در اخرت ثواب
میدهند اب است و در حدیث دیگر است که هرکه اب بدهد
کسی را در جائیکه اب باشد مثل کسی است که بندهٔ ازاد کرده باشد
و در جائیکه اب یافت نشود مثل کسی ماند که نفسی را زنده کند

حدیث درست اخر از مصطفی است — که بخشایش خیر دفع بلاست
بدست اوردن دنیا هنر نیست — کسی را گر توانی دل بدست ار

و هرکه یکتن را زنده کند مثل انستکه همه خلق را زنده کرده باشد دوم
هدیه است که چیزی ادمی بجهة برادر مؤمن خود روانه نماید یا باو عطا
کند خواه فقیر باشد خواه غنی بجهة اظهار محبت و ان امر بسیار مستحسن
و مندوب و باعث گرامی داشتن برادر مؤمن و برطرف کردن کینه هاست
سیم مهمانی است که از برای ان اجر جزیل و ثواب جمیل وارد شده است
و در حدیث نبوی است که هرکه مهمانی نمیکند هیچ خیر در او نیست
و در خبر دیگر است که هرکه اطعام کند مؤمنی را تا سیر کند او را احدی
از مخلوقات خدا ثواب انرا نمیداند نه ملک مقرب و نه نبی مرسل مگر حق
تعالی و باید دانست که مهمانی مرغوب و مندوب که امثال این ثوابها
برای ان رسیده است نه مهمانی متعارف اکثر اهل این زمان است که
غالبا بقصد ریا و افتخار جمعی از اهل دنیا را بر دور هم جمع نموده
بهرزه گوئی و خنده و غیبت مسلمین میگذرانند و انواع اسراف را
مرتکب میشوند و هرگاه فقیری یا بیچارهٔ بجهة طلب طعام در خانه ایشان
بیاید بانواع غلظت و شتم ان بیچاره را دست خالی طرد کنند بلکه مهمانی
مندوب انستکه مقصود تقرب بخدا و اقتدا بسنت پیغمبر صلی الله علیه و اله

و دلجوئی برادران خصوص فقرا و بیکسان باشد اگرچه مهمانی اغنیا و مطلق
مردم نیز فضیلت دارند و سزاوار است مهمان کننده خویشان و همسایگان را
فراموش نکند و کسی را که مهمان شدن بر او شاق است تکلیف نکند و
از برای مهمان زود غذا حاضر کند که شتاب در این مورد ممدوح است
و طعام بقدر کفایت حاضر کند و آداب مهمانی بسیار است و ملخصا
آنرا در کتاب آداب سنن ذکر نموده ام چهارم حق معلوم و حق حصاد
است حق معلوم عبارت است از آنچه آدمی بر خود قرار دهد که در
هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال از مال خود بفقرا دهد یا صلهٔ رحم
بجا آورد غیر آنچه واجب است و حق حصاد عبارت است از پشتهٔ از خرمن
یا دستهٔ از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا سایر میوه‌ها و محصولات که در
وقت درو یا ضبط محصولات که آدمی بخوشه چینان و فقرائیکه در آنجا
حاضر میشوند بدهد نظم ثواب باشد ای دارای خرمن
اگر رحمی کنی بر خوشه چینی) پنجم قرض دادن است که از
ثمرات سخاوتست و فضل و ثواب آن بینهایت است و از حضرت صادق
علیه السلام مرویست بر در بهشت نوشته است که ثواب صدقه را ده مقابل

میدهند و ثواب قرض را هیجده مقابل بلکه از بعضی روایات مستفاد میشود
که هر که برای خدا بکسی قرض دهد بهر آنی ثواب صدقه دارد تا مال باو
برسد ششم مهلت دادن قرض داران که ندار باشد یا بحل کردن
او است و این عمل نیز فضیلت بسیار دارد بلکه از جملهٔ واجباتست
هفتم اعانت مسلمین است بلباس پوشانیدن و مسکن دادن و
عاریه دادن و امثال اینها هشتم آنچه را که آدمی بجهة حفظ آبرو و
دفع شر اشرار و منع ظلم ظلمه از خود میدهد نهم ساختن مسجد و مدرسه
و پل و رباط و اجراء قنوات و نشاندن درختان و امثال اینها که صدقات
جاریه اند (نظم) نمرد آنکه ماند پس از وی بجای پل و
برکه و خوان و مهمان سرای) و از برای هر یک از این مذکورات ثواب
بسیار وارد شده است **صفت ششم** مال حرام خوردن و
از آن اجتناب نکردنست و آن از نتایج حب دنیا و حرص است و از
اشد مهلکات و اعظم موانع وصول بسعادات است و اکثر مردمی که
از فیوضات محروم ماندند بواسطهٔ آن شد ای دلی که از لقمهٔ حرام
روئیده شد کجا و قابلیت انوار عالم قدس کجا پس هر که طالب نجات است

باید فرار کند از مال حرام همچنانکه از شیر درنده و مار گزنده فرار مینماید لکن افسوس و اه که در امثال این زمان کجا حلال جز اب باران و علف بیابان یافت میشود و انچه می بینیم همه را دست عدوان حرام و معاملات فاسده از افاسد نموده بلکه ظاهر اینست که حال اکثر زمانها چنین بوده و لهذا جناب صادق علیه السلم فرموده خوراک بندهٔ مؤمن در دنیا خوراک مضطرین است و طالب نجات باید ماهوس نباشد از تحصیل حلال و دست و شکم خود را بهر غذائی نیالاید و بدانکه اموال حرام از سه قسم بیرون نیست اول انکه ذات ان حرام است مثل سگ و خوک و خاک و غیره دوم انکه بجهة عارضی حرام شده چون طعام مسموم و متنجس و غیره سیم انکه بجهة نقص و خللی دران پیدا شده و از برای ان انواع بسیار است مثل اموالیکه گرفته میشود بظلم و عدوان و غصب و دزدی و خیانت و مکر و حیله و کم فروشی و رشوه و ربا و غیر اینها از انچه در کتب فقه بشرح رفته و در خصوص هریک ذم شدید وارد شده و مقام ذکر انها اینجا نیست **وضد این صفت** اجتناب از مال حرام است که یکمعنی ورع[1] است و ورع از فضایل صفات و ثمرات سعادات است

[1] معنی ورع نگاه داشتن خود است از مطلق معاصی و تقوی نزدیک باورع است در معنی (منه)

و از حضرت باقر علیه السلم مرویستکه فرمودند نیست شیعهٔ ما مگر کسیکه پرهیزکاری را شعار خود کند و خدا را اطاعت نماید پس پرهیزید و عمل کنید بجهة امید انچه در نزد خدا است نیست در میان خدا و میان کسی خویشی و قرابتی دوسترین بندگان در نزد خدا انها یند که پرهیزکارتر و مطیع تر میباشند و از رسول خدا صلی الله علیه و اله مرویست که هر که چهل روز حلال بخورد خدا تعالی دل او را روشن میکند و چشمه های حکمت را از دل او بر زبانش جاری میسازد و نقل شده که روزی بعضی از صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه و اله طلب کرد که از خدا بخواهد که او را مستجاب الدعوه کند حضرت با و فرمود که خوراک خود را پاک و حلال کن تا خدا دعایت را مستجاب کند و بدانکه مداخل حلال از پنج قسم بیرون نیست و ذکر تفصیلش را مقام نیست و کسیکه طالب سعادت باشد باید از برای خود کسب و حرفهٔ قرار دهد که معاش او از ان بشود یا مشغول ایا ما برداشتن باشد که دیگری در انها عمل نموده گذران او از انجا شود و اخبار بسیار در تحصیل مال از کسب حلال وارد شده بلکه در حدیث نبوی صلی الله علیه و اله

[2] بظاهر ای جز اظهار علم

که طلب حلال واجب است بر هر مرد مسلم و زن مسلمه و نیز روایت
شده که عبادت ده جزء است نه جزء آن طلب حلال است مخفی نماند
بعضی از مردم را که ماهر و مشغول نیست و از آموختن صنعت و کسب
هم تغافل مینمایند یا بعد از آموختن در تحصیل معاش بر وجه حلال
از آن تکاهل میورزند و محتاج میشوند یا بنکه از آنچه دیگران کسب کرده
اند بگیرند و صرف خود کنند این صنف غالباً یکی از دو حرفه خسیسه را
اختیار میکنند که یکی را لصوصیت یعنی دزدی و دیگری را گدائی مینامند
و هر یک از این دو نوع را اصناف مختلفه میباشد اما نوع اول بعضی
قطاع الطریقند که راه زنی میکنند و بعضی دیگر با نواع تدبیرات از
نقب کندن و کمند انداختن و امثال آنها داخل خانهها میشوند و
دزدی میکنند و برخی متوسل میشوند بسلاطین و وزراء و حکام و
ملازمت اعاظم را وسیله تعدی و ظلم بر رعایا میسازند و از مال ایشان
میچوبند اما نوع دوم یعنی گدایان نیز اصناف بسیارند بعضی خود را
کور و مفلوج یا مریض مینمایند یا آنکه طفلی را بر سر راهها بطریق میت
میخوابانند و بعضی گریه و زاری اشعار خود میکنند و طایفه اصرار و ابرام

پیش نهاد خود میکنند و جمعی بسخنان غریبه و کارهای عجیبه بازار گدائی
خود را رونق میدهند چنانچه بعضی مسخرگی و تقلید کردن و سخنان
خنده آمیز گفتن و برخی بخوش آمد گوئی و تملق و چرب زبانی و گردهی
بشعبده بازی و طایفه بقصه خوانی و قلندری و جمعی دیگر بپهن کردن
بساط مار و عقرب و دم دادن و طایفه بخواندن شعرهای موضوع یا
کلام مسجع بنبوت حسن و بعضی دیگر ریا و شید و تسبیح بزرگ دانه یا هزار
دانه و لباس پشمینه و ذکر و صنفی دیگر خود را طبیب یا جراح یا کحال
نامیده و پاره شیشهای و کتابهای بیفائده را برده و خود فراهم آورده
بعضی معجونها ساخته و زنان و بیعقلان را بآن فریب دهند و نوعی
دیگر خود را در معرض رمالی و منجمی و فال گیری و طلسم و دعانویسی و
تعبیر خواب کردن در آورده اند و غیر اینها از طوائف دیگر که بیحد و حصر اند
و هر یک طوری را وسیله خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی خود را
صرف نوعی از تکدی نموده اند) از مبدء و معاد غافل) و از غرض آفرینش و
ایجاد ذاهل) **صفت هفتم** خیانت و غدر است در مال مردم
و از افراد این صفت خبیثه است مال مردم خوردن و حبس اموال ایشان

در خیانت و غدر است

بدون عذر شرعی و کم فروشی و غش و تدلیس و غیرها و شکی نیست
در بدی و خبث این صفت حتی ملاحده و کسانیکه قائل بشریعتی نیستند حکم
بقبح خیانت نموده اند **وضد آن** امانت و راستکاری است که
از شرائف صفات و باعث بر عزت دارین است و هیچ پیغمبر را خدا
مبعوث نکرد مگر براستگوئی و اداء امانت بر و فاجر و از جناب صادق
علیه السلام مرویست که فریب مخورید از نماز و روزه مردم همانا بسا باشد
مردی که انقدر نماز و روزه کند اگر انرا ترک کند وحشت میکند و
لکن امتحان کنید ایشانرا براستگوئی و امانت گذاری و بتجربه ثابت است
که هر خیانتکاری تنگدست و پریشان روزگار و هر امینی غنی
و مالدار است **صفت هشتم** خوض در باطل است که مراد حکایت
کردن معصیتها و فجور است مثل حکایت افعال زنان فاحشه و
مجالس شراب و رفتار اهل فسق و فجور و امثال اینها که بیحد و عد
است و کم کلامی است که چون در ان گشوده شود منتهی بیکی از اینها
نشود پس خلاصی از اینها نیست مگر اکتفا کردن بقدر ضرورت از کلام
صفت نهم تکلم بما لا یعنی و فضول است یعنی گفتن سخنان

در تکلم بما لا یعنی

بیفائده که نه بکار دنیا میخورد و نه بکار آخرت و این اگرچه حرام نیست لکن
آثار خبیثه دارد و بد است در مذمت ان که باعث میشود تضییع
اوقات را که سرمایه تجارت است بلکه بسا شود که منجر شود بحکایات معاصی
و دروغ و غیبت و امثال اینها و در خصوص این صفت مذمت بسیار
وارد شده و در صفت بخل حدیثی در مذمت ان مذکور شد که دلالت
تمام داشت بر کثرت بدی این صفت و اقسام سخنان بیفائده بسیار است
و ضابطه ان تکلم کردن بسخنی است که اگر نگوئی ضرر دینی یا دنیوی
بتو نرسد و امر تو معطل نماند پس هرچه از این قبیل است لغو و فضول
است مانند حکایات سفرها و چیزهائیکه دیده و تعریف شهرها و میوه ها
و هواهای انها و احوال مردمان و امثال اینها که غالبا بان مبتلائیم
پس هان ای عزیز من وقت تهیه سفر عقبی از ان تنگتر است که ما را
فرصت بار بستن چه جای فارغ نشستن و حرفهای بیفائده گفتن باشد
و بدانکه همچنانکه کلام بیفائده بد و موجب خسران ابد است همچنین سؤالهای
بیفائده نیز مذموم بلکه مذمت ان بیشتر و مفسده ان شدید تر است

کاشکی قیمت انفاس بدانستندی　　　تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند

در تکلم بما لا یعنی

مثل انکه کسی را ببینی که عبور میکند کوئی از کجا میائی یا کجا میروی یا از
کسی بپرسی که امروز روزه یا نماز شب میخوانی و امثال اینها چه بسا باشد
که ان شخص بملاحظه نخواهد اظهار کند پس یا دروغ میکوید یا توریه
میکند یا سکوت مینماید و تو باعث کناه یا موجب زحمت او یا اهانت
خود کشته و از این قبیل است سؤال از مرض و لاغری و بدتر از همه
انکه در نزد مریض شدت مرض او را بیان کنی که همه اینها علاوه بر انکه
سخن لغو است باعث ایذا و کناه و شکستن خاطر میشود و سبب این نوع
سخنان یا حرص بر شناختن چیزهای بیفائده است یا خوش مشربی
کردن تا مردم بصحبت او میل کنند یا کذرانیدن وقت و بسر اوردن روز
و شب و همه اینها از پستی قوه شهویه و منابعت هوای نفسانیه است
و علاج ان بعد از تامل در بدی ان و خوبی خاموشی و ندکر مراقبه و
محاسبه برانها انست که از مردم مهما امکن کوشه کیری کند و خود را بر
سکوت و خاموشی حتی از چیزهائیکه فائده کمی دارد بدارد تا زبان
او عادت کند و بی تامل کلام نکوید (سعدی)

تامل کنان در خطا و صواب		به از ژاژ خایان حاضر جواب

در فضیلت خاموشی است

کمال است در نفس انسان سخن		تو خود را بکفتار ناقص مکن
کم اواز هرکز نبینی خجل		جوی مشک بهتر که یک توده کل

وضد ان خاموشی و ترک سخنان بیفائده است که فضیلت ان
بسیار و فائده ان بیشمار اورده اند که شخصی از جناب لقمن پرسید
که دانائی و حکمت تو چه چیز است کفت سؤال نمیکنم از چیزیکه کفایت
کرده شده ام از ان و بر خود نمی پسندم چیز بی فائده را از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام مرویست که فرمودند جز این نیست که شیعیان و دوستان
ما از بانهای ایشان لال است و ذکر این مقام مفصل تر در اخر صفت
هجدهم از مقام اتیه خواهد امد انشاء الله تعالی **مقام پنجم**
در بیان صفاتیکه متعلق است بسه قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا دو
قوه از این سه قوه از رذایل و فضایل و انها صفاتی چندند **صفت
اول** حسد است که عبارتست از تمنای زوال نعمت از برادر مسلم
خود از نعمتها ئیکه صلاح او باشد و اکر صلاح نباشد انرا غیرت کویند
و اکر تمنای زوال نکند بلکه مثل انرا از برای خود نیز بخواهد غبطه و
منافسه کویند و حسد اشد امراض نفسانیه است و عقبه ازان صعبتر

در حسد است

در راه نیست صاحب خود را بعذاب دنیا و بعقاب عقبی مبتلا میسازد
و حسود بیچاره لحظه از غم و الم خالی نیست چه او هر نعمتی بکسی دید متالم
میشود و نعمت خدا هم بحکم (وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوهَا)
بیحد و بی نهایت است و از الم حسود اصلاً بمحسود ضرری نرسد بلکه ثواب
و حسنات او زیاد میشود و وزر و وبال بر دوش حاسد بار میشود چه حسود
از نعمت حق بخیل است و بنده بیگناه را دشمن میدارد بلکه اگر خوب بدقت
ملاحظه شود حسود در مقام عناد و ضدیت با رب الارباب است و خدا
العیاذ بالله جاهل یا خود را دانا تر بمصالح و مفاسد میداند و این هر دو
کفر است و باین سبب آیات و اخبار بی نهایت در مذمت این صفت وارد
شده است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمودند
حسد میخورد اعمال حسنه را مانند آتش هیزم را و نیز فرمودند که همانا برای
نعمتهای خدا دشمنانی است عرض شد کیانند فرمود کسانیکه حسد
میبرند مردم را بر آنچه از فضل خدا بر ایشان رسیده است و حضرت صادق
علیه السلم فرمودند که آفت دین حسد و عجب و فخر است و نیز فرمودند که

حسود از غم علیش شیرین خلق	همیشه رود آب تلخش بحلق

در مذمت حسد است

حاسد بنفس خود ضرر میرساند پیش از آنکه بمحسود ضرری برسد مانند ابلیس
که بواسطهٔ حسد از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی
و هدایت و بلندی و ارتفاع بمحل حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش
و حاسد مباش همانا ترازوی حاسد همیشه سبک است بواسطهٔ ترازوی
محسود بعضی از بزرگان دین گفته اند که حسود را از مجالس و مجامع عائد
نمیشود مگر مذمت و ذلت و از ملائکه باو نمیرسد مگر بغض و لعنت و
از خلق نفعی نمیبرد مگر غم و محنت و در وقت مردن نمی بیند مگر هول و شدت
و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و فضیحت و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمودند اَقَلُّ النّاسِ لَذَّةً اَلْحَسُودُ و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم فرمودند (اَلْحَسُودُ لا یَسُودُ) و مثل مشهور است که کفی للحسود
حسده) الا تا نخواهی بلا بر حسود) که آن بخت برگشته خود در بلاست

چه حاجت که با وی کنی دشمنی	که او را چنین دشمنی در قفاست

و بدانکه از برای حسد مراتبی است و بدترین مراتب آنستکه میل او ببرطرف

حسود را حسد او بس است در عالم	که در بلا و غم و رنج دارش هر دم
حسود برد گران آتشی بر افروزد	چه نیک در نگری خود در آن میان سوزد

[illegible]

در مذمت حسد است

نعمت محسود باشد اگرچه از زوال آن نفعی باو نرسد و باعث حسد یا خبث نفس و رذالت طبع است یا دشمنی و عداوت یا حب اشتهار و آوازه یا تکبر یا تعجب و استبعاد و مرجع همگی جهت نیادتی است و اکثر اسباب حسد میان اشخاصی باشد که از اهل یک بلد و با هم مربوطند و منظورشان یک مطلب است و باین جهت است که هر صنفی حسد بصنف خود میبرد و غالباً حسد نیست فیما بین اشخاصیکه شهرهای ایشان از هم دور است و حسد بیشتر از برای اهل علم است در میان علمای دنیاست که مقصودشان از علم طلب مال و جاه و قرب امیر و پادشاه است چه مال جماد است که چون دست کسی بان رسید دست دیگری از آن خالی میماند و صورت مردم چون بجانب عالمی شد از دیگری منصرف میگردد پس باین سبب حسد در میان ایشان حاصل میشود والا از بسیاری علما علم دیگری کم نمیشود بلکه بجهات بسیار باعث زیادتی لذت و بهجت میگردد و چون خبث این صفت را دانستی اکنون در صدد معالجهٔ آن باش و علاج کن آنرا بمعجون علم و عمل اما علمیکه نافع است از برای این مرض آنستکه ابتداءً تأمل کنی در بی ثباتی این عاریت سرا و بدانیکه این چند روزهٔ دنیا را آن قابلیت نیست که

در علاج حسد است

بواسطهٔ آن حسد بر بندگان خدا بری) دینی انقدر ندارد که بر و رشک بری) با وجود و عدمش را غم بیهوده خوری) ای برادر که نه محسود بماند نه حسود) تا چشم برهم زنی محسود و حسود هر دو در خاک پوسیده اند و نامشان از صفحهٔ روزگار محو شده و در آن عالم در کار خود درمانده اند (نظم) آخر همه کدورت گلچین و باغبان) گردد بدل بصلح چه فصل خزان رسد) و بعد از آن بدانی که حسد تو باعث ضرر دین و دنیای تو و موجب نفع دنیا و آخرت محسود میگردد و مطلقاً باو ضرری نمیرسد پس شخص حسود در واقع دشمن خود و دوست محسود است و اگر چنین نباشد حسد نمیکند و اما عمل نافع از برای شفاء مرض حسد آنستکه برآثار و لوازم خیرخواهی محسود مواظبت نمائی و مصمم گردی که خود را بر خلاف مقتضای حسد بداری پس از برای او تواضع کنی و در مجالس زبان بمدح و ثنای او گشائی و خود را بخوش کلامی و شگفته روئی با او بداری پس چون براین اعمال مواظبت کنی ملکهٔ تو میشود و حسد از تو قطع میشود و این معالجهٔ کلیهٔ حسد است و از برای هر نوعی از آن نیز علاج مخصوصی است

در نصیحت است

گران قطع سبب آنست از حب ریاست و کبر و حرص و خباثت نفس
و امثال اینها **وضد حسد نصیحت است** که خیرخواهی
دیگران باشد و آن از معالی صفات است و هر که طالب خیر و خوبی از برای
مسلمانان بوده باشد در هر خیر که بایشان رسد شریک است و
حضرت صادق علیه السلم فرمودند که بر مؤمن واجب است خیرخواهی برادر
مؤمن خود در حضور و غیبت او و غایت نصیحت و خیرخواهی آنست که
آنچه را از برای خود دوست داشته باشی از برای برادران دینی خود
همانرا دوست بداری **صفت دوم** اهانت و حقیر نمودن بندگان
خدا است و شکی نیست در حرمت این صفت و آنکه آن موجب هلاک
صاحبش است از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که خدای تعالی
فرموده هر که اهانت کند یکی از دوستان من پس کمر محاربه را با من بسته
است و باین مضمون اخبار بسیار است و هر که نسبت میان خدا و بنده
او را فی الجمله ادراک کند میداند که اهانت بنده اهانت مولای او است
و تحقیر مخلوق تحقیر خالق است و همین قدر در مذمت این عمل کافی است
وضد این صفت تعظیم و احترام بندگان خدا است و در حدیث

قدسی

در تعظیم و احترام بندگان خدا است

قدسی است که باید ایمن شود از غضب من هر که اکرام کند بنده مؤمن مرا
و بتجربه ثابت است که هر که بهر نظری مردم را می بیند مردمان بهمان نظر
او را می بینند) گرت جاه باید مکن چون خسان) بچشم حقارت
نگه بر کسان) پس سزاوار است اکرام و اعزاز جمیع طبقات مردم
بقدریکه سزاوار ایشان است و باید تخصیص داده شود زیادتی تعظیم
و تکریم اهل علم و فضل و صاحبان ورع و تقوی و پیران و ریش سفیدان
اهل اسلام و سلسلهٔ جلیلهٔ سادات و احادیث در فضیلت اکرام هر
یک از اینها وارد شده است **صفت سیم ظلم است** که عبارت
است از ضرر و اذیت رسانیدن بغیر بغیر جهت شرعی و باعث آن اگر عداوت
و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه است و اگر حرص و طمع در مال باشد از
نتایج قوه شهویه است و باجماع طوایف عالم ظلم قبیح و از همه معاصی اعظم
است و در مواضع کثیره از قرآن بر ظالمین لعن شدید و در اخبار متکثره
ذم عظیم شده و تهدید بر آن ثابت است البته ظالم سزاوار لعن است و
پیوسته لعن شدید بروح پلیدش میرسد) تفو بر چنان ملک و دولت بود) که لعنت بر او
تا قیامت بود) نماند ستمکار بد روزگار) بماند بر او لعنت کردگار

و در خبر است که ظلم و جور در یک ساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه و هر که از مکافات ظلم بترسد البته از ظلم باز می ایستد چه منتقم حقیقی البته انتقام هر ظلمی را میکشد و مکافات ظالم را باو میرساند

آتش سوزان نکند با سپند ــــ آنچه کند دود دل مستمند

هان ای آنکه زمام اختیار مردم در دست داری تا بیچارگان نیازاری که کس بی کسان در مقام آزار تو بر آید

بسی بر نیاید که بنیاد خود ــــ بکند آنکه بنهاد بنیاد بد

خرابی کند مرد شمشیر زن ــــ نه چندانکه آه دل پیره زن

چراغی که بیوه زنی بر فروخت ــــ بسی دیده باشی که شهری بسوخت

و از این جهت است که سلطان محمود غزنوی میگفت که من از نیزهٔ شیر مردان آنقدر نمیترسم که از دوک پیره زنان و بدانکه آنچه بکاری میدروی و از تخم تلخ میوهٔ شیرین بر نمیداری

چونکه بد کردی ز بد ایمن مباش ــــ مثنوی ــــ زانکه تخم است و برویاند خدا

از مکافات عمل غافل مشو ــــ گندم از گندم بروید جو ز جو

هیچ کنده کشته جو بر دهد ــــ با شنیدی اسب کره خر دهد

کره خر دهد ــــ بیت ــــ دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ــــ سعدی

اگر بد کنی چشم نیکی مدار ــــ که هرگز نیارد گز انگور بار

نپندارم ای در خزان کشته جو ــــ که گندم ستانی بوقت درو

رطب ناورد چوب خر زهره بار ــــ چه تخم افکنی بر همان چشم دار

و نیز بدان همچنانکه ظلم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت ملوم است همچنین است اعانت ظالم را بر ظلم و راضی شدن بظلم او و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر که ظلم کند و هر که یاری ظالم کند و هر که بظلم او راضی باشد هر سه ظالم و با هم در ظلم شریکند و نیز مرویست که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و کسانیکه شبیه ظالمانند حتی آن کسیکه قلمی از برای ایشان تراشیده یا دواتی برای ایشان لیقه کرده باشد پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش جهنم اندازند و احادیث در باب ترک اعانت ظلمه بسیار وارد شده و بس است در اینجا همین حدیث که اعانت مکن ایشانرا در بناء مسجد **و ضد ظلم عدالت** بمعنی اخص است که باز داشتن خود باشد از ستم بر بندگان

ودفع ظلم از ایشان بقدر امکان وشرافت این صفت از حیز وصف بیرون
است ودر آیات واخبار کثیره امر بعدل وداد ومدح وترغیب بان شده
وعدالت در یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال ذکر شده وفوائد
عدالت از آن بیشتر است که در این مختصر جزئی از آن ذکر شود وبتجربه
عیان ظاهر شده که این شیوهٔ مرضیه مایهٔ تحصیل دوستی نزدیک ودور
وباعث مشهور شدن است در اطراف واکناف چنانچه می‌بینیم که نباید
از هزار وسیصد سال است که نوشیروان عادل در بستر خاک خفته وزبان
مردم بنام نامیش مزین کردیده وطناب عمر چندین هزار پادشاه بر تیغ اجل
کسسته وهنوز آوازهٔ زنجیر عدلش در کنبد کردون پیچیده است پس
ای جان عزیز من (منه دل بر این دولت پنج روز) بدود دل خلق
خود را مسوز) چنان زی که ذکرت بتحسین کنند) چو مردی نه بر کورت
لعنت کنند) نباید برسم بد آیین نهاد) که کویند لعنت بر آن کاین
نهاد صفت **چهارم** ترک اعانت مسلمین است ومنشأ این صفت
اکر حسد یا عداوت باشد از رذایل قوهٔ غضبیه است واکر کسالت یا بخل
یا ضعف نفس باشد از نتایج قوهٔ شهویه است واین صفت از جملهٔ مهلکات

وعلامت ضعف ایمان است واحادیث در مذمت این بسیار وارد شده
است حضرت رسول صلی الله علیه واله فرموده که هر که اهتمام در امور
مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست ووارد شده که هر مؤمنی که منع
نماید از مؤمنی چیزی را که بان محتاج باشد وان شخص قادر بر رسانیدن ان
باو باشد از خود یا جای دیکر خدا در قیامت اورا بازمیدارد در حالتی که
روی او سیاه وچشم او کبود ودستهای او بکردن او بسته باشد پس خطاب
میرسد که این است خیانت کاریکه خیانت با خدا وپیغمبر نموده پس امر شود
که اورا بجهنم افکنند **وضد ان** اهتمام در قضای حوائج مسلمین وسعی
در بر آوردن مهمات ایشان است وان از صفات شریفه است وشکی
نیست که افضل قربات سعی در مهمات وقضای حاجات است ودر حدیث است
که هر که یک حاجت برادر خود را بر اورد چنانست که در همه عمر خود خدا را خدمت کرده

پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن		که من این پند به از دُرّ وگهر می‌بینم
تو با خلق نیکی کن ای نیک بخت	سعدی	که فردا نکیرد خدا بر تو سخت
یکی خار پای یتیمی بکند		بخواب اندرش دید صدر خجند
همی کفت ودر روضه‌ها میچمید		کز آن خار بر من چه کلها دمید

در قضاء حوائج مسلمین است

طریقت بجز خدمت خلق نیست	بتسبیح و سجاده و دلق نیست
ره نیکمردان آزاده گیر	چو استاده‌ٔ دست افتاده گیر
کسی نیک بیند بهر دو سرای	که نیکی رساند بخلق خدای
خدا را بران بنده بخشایش است	که خلق از وجودش در آسایش است

و نیز شکی نیست که بر آوردن حاجات موجب مسرتها است و ثواب مسرور
کردن برادر ایمانی از حد افزون است شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن
کشوریست) دلهای شکسته غمناک خانه‌های خداوند پاک است
پس مرمت آنها بشادی مرمت خانهٔ خدا است و حضرت صادق علیه السلام
فرموده که هر که سرور داخل دل مؤمنی کند حضرت رسول را مسرور کرده است
و هر که رسول را مسرور کند خدا را مسرور کرده است و همچنین است غمناک
ساختن مؤمن و در روایتی است که محبوبترین اعمال در نزد خداوند متعال
شاد کردن مؤمنان است و در روایات بسیار معتبر وارد شده که کسیکه سروری
داخل دلهای برادران دینی کند آن سرور بصورت خوشی ممثل میشود که در
وقت بیرون آمدن از قبر او را بشارتها خواهد داد و انیس او خواهد بود
و مخفی نماند که همانقدر دیگر اخبار در فضیلت این صفت وارد شده

در مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر

وارد شده همان قدر در معصیت و عذاب اندوهگین ساختن مؤمنین وارد
شده و کسیکه شاد میشود از غمناکی بندگان خدا خبیث النفس ناپاک طینت
است و بسیاری از خبیث طینتان باین صفت مبتلا هستند و در پی آنند که
اخبار موحشه را بمردم رسانند و چون خبری شنیدند که موجب اندوه
کسی است آرام نمیگیرند تا این خبر را باو رسانند) سگ بر آن آدمی شرف
دارد) که دل مردمان بیازارد **صفت پنجم** کوتاهی در مسامحه
در امر بمعروف و نهی از منکر است و سبب آن یا ضعف نفس است یا طمع مالی
و آن از جمله مهلکات است و ضرر آن عام و فساد آن تام است و در اخبار
و آیات مذمت بسیار برای این صفت ذکر شده و از رسول خدا صلی الله
علیه و آله مرویست که هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در میان ایشان
کسی باشد که قدرت داشته باشد ایشان را منع کند و نکند مگر اینکه بیم
آنست که خدای تعالی فرو گیرد ایشان را بعذابی که از نزد او نازل گردد و از
حضرت باقر علیه السلام مرویست که حق تعالی وحی بشعیب نبی فرستاد که من
صد هزار از قوم ترا عذاب خواهم کرد چهل هزار از بدان و شصت هزار نفر از
نیکان عرض کرد پروردگارا نیکان را چرا خطاب رسید بجهت آنکه مماشات

و سهل انکاری با اهل معصیت کردند و بغضب من غضبناک نگردیدند
و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که رو بطایفهٔ از اصحاب خود
فرمودند که بر من لازم است که بی گناهان شما را بگناهکاران مؤاخذه نمایم و
چگونه لازم نباشد و حال اینکه عمل قبیحی از مردی از شما بشما میرسد و انکار
بر او نمیکنید و از او دوری نمینمائید و اذیت نمیرسانید او را تا آنرا ترک کند فرمود
که البته بار خواهم کرد گناهان نادانان شما را بر علما و دانایان شما چه چیز
باز میدارد شما را اگر چون از مردی از شما بشما معصیتی برسد بنزد او بیائید
و او را سرزنش کنید و پند و نصیحت دهید شخصی عرض کرد که قبول نمیکند
فرمود از ایشان دوری کنید و از نشستن با ایشان اجتناب نمائید و اخبار
بسیار در منع از حضور در مجالس معصیت وارد شده در صورتیکه نهی از
معصیت مقدور نشود و چون حال مسامحه در امر بمعروف و نهی از
منکر این باشد خواهی دانست که امر بمعصیت و نهی از طاعت چه مفسده
و عقاب دارد و هر که تأمل کند در اخبار و آگاه شود بر تواریخ و حکایات پیشینیان
و بلاها و عقوبتیکه بایشان رسیده و ملاحظهٔ عصر خود کند و آنچه در
این حادث شود بعد از شیوع معاصی از ابتلای مردم ببعضی آفات سماو

سماویه و ارضیه یقین میکند که هر عقوبت آسمانی یا زمینی از طاعون
و وباء و قحط و غلاء و کم شدن آبها و نیامدن باران و خشک شدن درختها
و تسلط ظالمان و اشرار و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها بسبب ترک
کردن امر بمعروف و نهی از منکر است **وضد** این صفت سعی و اجتهاد
در امر بمعروف و نهی از منکر است که آن اعظم شعائر دین و مقصد کلی
از بعثت انبیاء و اوصیاء و اولیاء دین است و آیات و اخبار بیشمار در مدح
و ترغیب آن وارد شده و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که
جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه خدا نیست در پیش امر بمعروف و نهی
از منکر مگر مثل جرعهٔ در پیش دریای بی پایان و آنچه از آیات و اخبار مستفاد
شده اینست که امر بواجب و نهی از حرام بر هر فردی از افراد مکلفین واجب
است و اما امر بمستحبات و نهی از مکروهات واجب نیست بلکه سنت است
و وجوب امر بواجب و نهی از حرام چهار شرط دارد اول آنکه شخص امر و
ناهی علم داشته باشد باینکه آن فعل واجب است یا حرام نه آنکه بر او مشتبه
باشد دوم آنکه احتمال اثری در آن بدهد سیم آنکه متضمن مفسده و
ضرری بخود یا بیکی از مسلمانان نباشد چهارم آنکه از تارک واجب

با فاعل حرام آثار پشیمانی و توبه بظهور نرسد و از جمله اموریکه در این مقام ١٢٨
لازم است اینست که علم بصدور آن بهم رسیده باشد اما بمحض احتمال یا
مظنه تجسس لازم ندارد و در صدد تفحص نباید بر آید و بدانکه سزاوار است
از برای صاحب این صفت انکه خوش خلق و صبور و حلیم و قوی النفس باشد
و باید طمع در کسی نداشته باشد و خیرخواه مردمان و مهربان با ایشان
باشد و معرفت بتفاوت اخلاق مردم داشته باشد تا با هر کسی بنوعی که
مناسب است رفتار نماید و بمکرهای نفس مکاره و کید شیطان بینا و
دانا باشد و نیت خود را از برای خدا خالص کند و استعانت و یاری
از او جوید و بدان نیز که از برای امر بمعروف و نهی از منکر چند مرتبه است
(۱) انکار قلبی است (۲) ارشاد و هدایت است (۳) اظهار
کراهت و تنفر از شخص عاصی و کناره جوئی از او است (۴) بزبان منع
کردن است بنصیحت اگر مفید نشد بتهدید اگر نشد بدرشتی سخنان
اگر نه بدشنام دادن بلفظ جاهل و احمق و نادان و امثال اینها (۵)
بیاز داشتن او را از معصیت بقهر و تسلط و شکستن آلات لهو و لعب و
همچنین شراب و عرق و نحو اینها (۶) بزدن از دست و پا بدون اینکه

١٢٩ اینکه بقتل و جراحت منتهی شود (۷) بشمشیر کشیدن و مجروح کردن و کشتن
و این مرتبه در نزد اکثر علما موقوفست باذن امام علیه السلام و تفصیل این مقام
از وظائف کتب فقهیه است و در اینجا اشاره بان شد والله العالم

صفت ششم دوری کردن از برادران مؤمن و خشم و قهر کردن
و این نتیجه عداوت و کینه یا بخل و حسد است و از افعال ذمیمه است حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر دو نفر مسلمی که از یکدیگر قهر کنند
و دوری از هم جویند و سه روز چنین باشند و با هم صلح نکنند از دایره اسلام
بیرون میروند و هر کدام که ابتداء بصلح و سخن گفتن کند در روز قیامت
زودتر داخل بهشت خواهد شد و حضرت باقر علیه السلام فرمودند که خدا
رحمت کند کسی را که الفت بیندازد میان دو نفر از دوستان ما ای گروه مؤمنان
سعی کنید و با یکدیگر مهربانی نمائید **وضد** این صفت خبیثه آشتی
و الفت است که از اوصاف جمیله است و ثواب بیحد بران مترتب است و احادیث
بسیار در فضیلت زیارت مؤمنین و سلام کردن و مصافحه نمودن با اینها
وارد شده است و سر در این تاکید همان دفع ناخوشی عداوت و حصول
الفت و محبت است که از اعظم اسباب اصلاح امر دنیا و آخرت است و همین

در راستی و الفت است

حکمت ملحوظ است در تأکیدات در ضیافت و عیادت مریض و تشییع جنازه و تعزیت اهل مصیبت و امثال اینها و کسی که ملاحظهٔ کند اخباری که در باب اینها وارد شده میداند که اهتمام حضرت باری بالفت و دوستی میان بندگان خود تا چه مقدار است و از برای حفظ این صفت چه سنتهای سنیه قرار داده لکن افسوس و آه که در این زمان اکثر این سنتها متروک شده و طریقهٔ جاهلیت در میان مردم شیوع یافته از آثار نبوت بجز اسمی و از شریعت بجز اسمی نمانده شیطان صفتان چند بهم رسیده اند که بجهة پیش رفت غرضهای فاسدهٔ در روزهٔ دنیای خود نفاق و عداوت میان بندگان می افکنند و آنچه را که پروردگار شان اینهمه اهتمام در آن دارد پشت پا میزنند بد بختهٔ بکو نمیروند مگر از روی باد اغراض فاسده و سایر نیتهای باطله سلام کردن را یکی از علامات پستی میشمارند و مصافحه کردن را شیوهٔ ملیها دانند) که مسلمانی از این است که حافظ دارد) اه اگر از پی امروز بود فردائی) **صفت هفتم** قطع رحم است و سبب آن یا عداوت است یا بخل و خست و باجماع علما از جملهٔ محرمات عظیمه و موجب عذاب آخرت و بلای دنیای دنیه است و از اخبار و تجربه مستفاد شده که این صفت

در صلهٔ رحم است

باعث فقر و پریشانی و کوتاهی عمر میشود و در مذمت آن بس که حق تعالی در قرآن مجید قاطع رحم را لعن فرموده و در حدیث نبوی است که دشمن ترین اعمال بسوی خدا شرک بخدا است و بعد از آن قطع رحم و مروی است که در کتاب امیر المؤمنین علیه السلام نوشته بود که سه خصلت است که صاحب آنها نمیمیرد تا وبال آنها را ببیند سرکشی و قطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی زودتر از صلهٔ رحم بصاحب آن نمیرسد **وضد** آن صلهٔ رحم است که باتفاق واجب است و افضل طاعات و اعظم عبادات است و تأکیدات بسیار در باب آن در آیات و اخبار شده است و روایت شده که هر که خواهد خدا عمر او را زیاد و روزی او را وسیع گرداند باید صلهٔ رحم بجا آورد و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که صلهٔ رحم حساب روز قیامت را آسان و عمر را طولانی میکند و از بلاها آدمی را محافظت مینماید و اخبار باین مضمون بسیار وارد شده است و معاینه هم ثابت است که صلهٔ رحم باعث زیادتی عمر و وسعت رزق و جمعیت اموال میگردد و بدانکه مراد برحم هر خویشی نسبی است که بخویشی معروف باشد اگرچه نسبت بسیار دوری داشته باشد و قطع رحمی که حرام است آنست که آزار رساند باو بگفتار یا کردار مثل آنکه ناخوش بگوید باو

که دل شکسته شود باید دلداری کنی با او و با او در احتیاجی و ضرورتی که باشد
بسکنائی یا خوراکی یا لباسی یا خوان و تو با قدرت مضایقه کنی یا کوتاهی کنی
در دفع ظلم ظالم از او و او در راه حسد یا کینه از او کناره کنی و در وقت آمدن
او از سفر بدیدن او نروی و بعیادت او اگر ناخوش باشد و بتعزیه او اگر
مصیبتی داشته باشد حاضر نشوی و امثال اینها و صله رحم ضد اینها است
مثل آنکه خود را از سخن درشت و کردار زشت نسبت باو نگاه داری و او را
بمال و دست و زبان اعانت کنی و با او آمد و شد کنی و از احوال او
پرسش نمائی **صفت هشتم** عقوق والدین است که عبارتست از
خشم آوردن و آزردن دل و شکستن خاطر پدر و مادر یا یکی از آنها
و آن اشدّ انواع قطع رحم و از گناهان کبیره است بیچاره کسیکه عاق پدر
و مادر باشد نه در دنیا خیری می بیند و نه در آخرت و نه از عمر بهره میخورد
از عزت بعلاوه آیات و اخبار بکثر در مذمت خصوص این صفت وارد شده
جمیع آیات و اخبار بکثر در ذم قطع رحم وارد شده بمذمت آن نیز دلالت
میکند و حق تعالی فرموده که اف بر روی والدین مگو و در احادیث بیشمار
ذکر شده که عاق والدین بوی بهشت را نمیشنود و در حدیث قدسی نقل شده

نقل شده که حق تعالی فرموده قسم بعزت و جلال و بلندی شان خودم که
اگر عاق والدین عبادت پیغمبران بکند از او قبول نمیکنم و از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقولست که پدرم دید که شخصی پسرش با او راه میرود و
تکیه بر دست پدر کرده است پدرم دیگر با آن پسر سخن نگفت تا زنده بود
و بعلاوه آیات و اخبار بیشمار بکثر در مذمت این صفت وارد شده بتجربه و
عیان هم ثابت است که هر که بدی با پدر و مادر یا یکی از آنها نماید عمر او کوتاه
میگردد و زندگانی او بتلخی میگذرد و فقر و پریشانی باو هجوم میآورد و
سکرات موت براو شدید میگردد و جان کندن براو دشوار میشود پس
هان ای عزیز من با هوش باش و بر جان خود رحم کن و از تیغ عقوق والدین
حذر نمای و یاد کن طول زحمات ایشان را در پرورش تو و بنگر بیخوابیهای
ایشان را بجهت اینکه ترا خواب کنند و گرسنگی های ایشان را تا ترا سیر نمایند
سالهای دراز ترا در آغوش مهربانی کشیده و شیره جان پرورده اند
زهی بیمروتی که بعد از آنکه اندک قوتی در خود بیابی همه اینها را فراموش
کنی) چه خوش گفت زالی بفرزند خویش) چه دیدش پلنگ افکن و
پیلتن) گر از عهد خردیت یاد آمدی) که بیچاره بودی در آغوش من

نکردی در این روز بر من جفا　　که تو شیر مردی و من پیر زن

وضد عقوق بر و احسان بوالدین است و آن از اشرف سعادات و افضل قربانست و در آیات و اخبار ترغیب بسیار بآن شده است و در حدیث نبوی است که نیکوئی با پدر و مادر افضل است از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که افضل اعمال نماز در وقت و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خدا است پس هر مؤمنی باید که نهایت اهتمام را در اکرام و تعظیم والدین بجا آورد و کوتاهی و تقصیر در خدمت ایشان ننماید و اگر چیزی ضرور داشته باشند پیش از آنکه

(حاشیه) بدانکه عقوق والدین اختصاص بحالت زندگی پدر و مادر ندارد همچنانکه نیکی کردن با ایشان نیز اختصاص بزندگی ایشان ندارد بلکه گاه هست که کسی نیکوکار است با والدین خود در حال حیوة ایشان لکن بعد از مرگ ایشان قرض ایشانرا ادا نمیکند و طلب آمرزش و استغفار برای آنها نمیکند پس عاق پدر و مادر میشود و گاه است که کسی عاق ایشان است در حال حیات ایشان پس چون مردند قرض ایشانرا اداء میکند و استغفار میکند از برای ایشان و کارهای نیک بنیابت ایشان بجا میآورد پس خدا او را نیکوکار مینویسد
منه عفی عنه

اظهار کند با ایشان بد نهد و اف بر ایشان نگوید و صورت را نزد ایشان عبوس نکند و صدا بالای ایشان بلند نکند و در پیش روی ایشان نرود بلکه مهما امکن در نزد ایشان ننشیند و هر چند در ذلت و خاکساری و فروتنی ایشان مبالغه کند اجر و فائده دنیا و آخرت آن بیشتر است و مخفی نماند که حق برادر بزرگتر بر برادر کوچکتر نیز عظیم و بر اهل ایمان نیز ملاحظه آن لازم است و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله است که حق برادر بزرگ بر برادر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند و بدانکه همچنانکه از برای والدین و خویشان حقی است از برای همسایگان نیز حقی ثابت است که از آن حق جوار گویند و در بعضی روایات است که همسایه آدمی مثل نفس اوست که باید ضرر باو نرساند و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است بر فرزند و حضرت صادق علیه السلام فرموده که نیکوئی با همسایگان باعث زیادتی عمر و آبادی دیار میگردد و فرمود که از ما نیست کسیکه نیکوئی با همسایگان نکند و چنان ندانی که حق همسایه همان است که او را اذیت نکنی چه این حقی است از برای همه مردم و تخصیص بهمسایه ندارد بلکه باید علاوه بر این با او مهربانی کنی و احسان خود را از او دریغ نکنی و اگر بآن محتاج باشد و تو از مال

باشی مضایقه از او نکنی مانند اسباب خانه وغیره چون ظروف و تیشه
و نمک و آتش وغیره بلکه باید او را مانند شریک در مال خود بدانی و در شادی
و عزا با او همراهی کنی و عیب او را بپوشانی و از ناودان کذاشتن او بخانه تو
مضایقه نکنی و از خاکروبه ریختن بر در خانه تو منع ننمائی و چشم خود را از
اهل و عیال او نگاه داری و با اولاد او مهربانی کنی و آنچه صلاح دین و دنیای
او باشد او را ارشاد نمائی و اگر طعام لذیذی مهیا کردی برای آنها بفرستی و
اگر نه پنهان کنی که اطفال او مطلع نشوند و امثال اینها که بیحد است و
باید در شناختن همسایه رجوع بعرف شود و در بعضی اخبار تا چهل خانه از
چهار طرف همسایه نامیده شده **صفت نهم** عیبجوئی مردم کردن
است و این از علامات خباثت نفس و دنائت طبع و عیبناک بودن آنست چه
هر عیبداری طالب اظهار عیوب مردم است که هر که بهنر افتد نظر بعیب کند
و در حدیث نبوی است که هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسی را مثل آنستکه
خود بجای او کرده باشد و هر که سرزنش کند مؤمنی را بچیزی نمیرد تا خود
بان مبتلا گردد و از حضرت باقر علیه السلام مرویست همین قدر کافی است در
عیب آدمی که از خود کور باشد و بمردم بینا یا سرزنش کند دیگری را بچیزیکه

آنچیزیکه خود نمیتواند ترک کند و در خبر دیگر مرویست نزدیکترین حالات بنده
بکفر آنستکه با مردی در دین برادر باشد و بدیها و لغزشهای او را بشمارد و
نگاه دارد که روزی او را بآنها سرزنش نماید و احمق کسیکه خود بهزار عیب آلوده
و سراپای او را معصیت فرو گرفته و خود از آن چشم میپوشد و زبان بعیوب دیگران
میگشاید و اگر هیچ عیبی از برای او نباشد جز صفت عیبجوئی همین بالاترین
معایب است و از خباثت باطن خود مردم را خبر میدهد پس اول باید عیب
خود را دید و بعد از آن چشم بدیگران گشود ، هر کسی کو عیب خود دیدی ز پیش
کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش ، و بتجربه ثابت است که هر که بنای
عیبجوئی مردم نهاد ایشان او را رسوا کرده و خود را بی اعتماد **وضد** این صفت
خبیثه عیب پوشی است که ثواب بسیار برای آن نقل شده و باعث آن میشود
که خدا بپوشاند عیب او را در دنیا و آخرت ، ستر کن تا بر تو ستاری کنند
تا نبینی ایمنی بر خود مخند ، و بس است در خوبی این صفت که یکی از صفات
آفریدگار است و از شدت اهتمام الهی در ستر بدیهای بندگان ثبوت بدترین
فواحش را که زنا باشد بنوعی مقرر فرموده است که بسیار کم اتفاق می افتد که
ثابت شود ، گر چه میدانند تو چراندکی ، از هزاران جرم و بد فعلی یکی

لیک میدانی تو و ستار تو		جرمهای وزشتی کردار تو
هرچه کردی جمله ناکرده گرفت		طاعت ناکرده آورده گرفت

پس ای جان برادر در اصلاح حال خود باش و ساعتی تأمل کن که اگر کسی عیبی از تو در پیش مردم گوید حال تو چگونه خواهد شد حال دیگران هم بر حال خود قیاس کن پس بر خود رحم نما و اقتدا بپروردگار خود کن و چشم و گوش و زبان خود را از عیوب مردم کور و کر و لال ساز، بگنصیحت گفت بشنو و صد گنج بیر ارزه جلش در او بره عیب پوی **صفت دهم** فاش کردن رازهاست و این اعم است از اظهار عیوب و در نزد عقل و شرع مذموم است و از خیانت محسوب میشود **و ضد** آن که نگاهداری راز باشد از افعال محموده و نتیجهٔ قوهٔ نفس است و پوشیدن راز خود نیز مشتمل بر فوائد کثیره است که بر عاقل مخفی نیست) گر آرام خواهی در این آب و گل) مگو تا توانی بکس راز دل ، پس راز بکه نهان خواهی با کسی در میان منه اگرچه دوست مخلص باشد که مر آن دوست را دوستان بسیارند و همچنین مسلسل دانایان گفته اند کُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الاِثْنَیْنِ شَاعَ یعنی هرچه از میان دو لب خارج شد شایع شد مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز **صفت یازدهم**

یازدهم نمامی است یعنی سخن چینی بگفتن یا نوشتن یا رمز یا اشاره و این رذل ترین صفات خبیثه است بلکه از کلام الهی مستفاد میشود که سخن چین داخل بهشت نمیشود و از رحمت الهی دور است و ثلث عذاب قبر بواسطهٔ این صفت است و هر که حقیقت این صفت خبیثه را شناخت میداند که سخن چین بدترین مردمان و خبیث ترین ایشان است و آفات کثیرهٔ این صفت در کتب مبسوطه مذکور است و حکایت فسادهای آن عبد نمام مشهور است و چه خوش گفته سعدی

میان دو کس جنگ چون آتش است		سخن چین بدبخت هیزم کش است
کنند این و آن خوش دگرباره دل		وی اندر میان کوربخت و خجل
میان دو تن آتش افروختن		نه عقل است خود را در آن سوختن

و بر هر عاقلی لازم است که بر سخن سخن چین وقعی ننهد چه نمام فاسق است و خبر هر فاسقی مردود است بلکه او را نهی کند و از این جهت او را دشمن داشته باشد نقل است که شخصی بدیدن یکی از حکما رفت و از غیری سخنی نزد او نقل کرد آن حکیم گفت مرا با برادرم بد کردی و دل فارغ مرا مشغول فکر ساختی و خود را که نزد من امین بودی متهم کردانیدی و بدترین انواع نمامی سعایت است یعنی سخن چینی در نزد کسی که از او بیم ضرر و اذیت و کشتن باشد مانند سلاطین و حکام

در افساد و اصلاح و شماتت کردن

ورؤسا **صفت دوازدهم** افساد است که اعم از نمامی است و از
اوصاف خبیثه است و صاحب آن در مقام ضدیت با خدا و رسول برآمده است
چه بنای از قواعد شرعیه مقرره از حضور جمعه و جماعات و مصافحه و
زیارت و آمد و شد و ضیافت و نهی از سوء ظن و غیبت همه از برای حصول دوستی
و الفت میان مردم است و این خبیث بدبخت در مقام فساد است که مخالف
با مطلوب الهی است و شکی نیست که چنین کسی ارذل مردم و مستحق انواع
لعن است **وضد آن** اصلاح بین مردم است که از علائم شرافت نفس است
و در حدیث نبوی است که فاضلترین صدقات اصلاح بین الناس است و
بر است در فضیلت و اهتمام در باب این صفت که دروغ که بدترین اوصاف
غیر حمیده است در این مقام پسندیده است **صفت سیزدهم** شماتت
کردن است که منشاء آن غالباً عداوت و حسد و جهل بمواقع قضا و قدر است
و شماتت عبارتست از آنکه مثلاً بگوید که فلان بلا یا فلان مصیبت که بفلان
کس رسیده از بدی اوست و با آن شادی و سرور هم باشد و بتجربه واضح و از اخبار
ثابت است که شامت از دنیا نمیرود تا خود نیز بآن مبتلا میگردد و دیگری او را
شماتت کند) چه استاده در مقام بلند   بر افتاده گر هوشمندی مخند

در مراء و جدال است

مخند) بسا ایستاده درآمد ز پای) که افتادگانش گرفتند جای
پس عاقل که از حال خود ایمن نیست در شماتت کسی بر نیاید   مثنوی

لاتخافوا از خدا نشنیده ؛	پس چه خود را ایمن و خوش دیده
تا زو بد ریش توای خوب من	بر دیگر ساده زنخ طعنه مزن

علاوه بر این آنکه هر بلا و مصیبتی از بدی افعال نیست بلکه باعث تقرب و
رفع درجه و کفاره گناهان است اما نمی بینی که   هر که در این بزم مقرب تر است
جام بلا بیشترش میدهند **صفت چهاردهم** مراء و جدال است
که عبارت است از اعتراض بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل آن بقصد پست کردن
آن شخص و اظهار زیرکی خود بدون فائده اخروی و آن از اخلاق مذمومه است
خواه در مسائل علمیه باشد یا غیر آن اعتراض بحق باشد یا باطل مگر آنکه متعلق
بمسائل دینیه باشد و غرض فهمانیدن یا فهمیدن حق بوده باشد که در این
صورت ضرر ندارد و آن را مراء نگویند بلکه ارشاد و هدایت گویند و علامت
آن آنستکه مضایقه نداشته باشی که مطلب حق از غیر تو ظاهر شود بخلاف
مراء که اگر حق از او ظاهر شد بدحال میشوی و خواهی آنچه تو میگوئی صحیح
باشد و این صفت خبیثه باعث حقد و حسد و هیجان غضب است و در حدیث

در مراء و جدال و خصومت

نبوی است که حقیقت ایمان بنده کامل نمیشود مگر وقتیکه مراء و جدال را
ترک کند اگرچه حق با او باشد و شکی نیست که این صفت مذمومه اگر قوت
گیرد کار بجائی رسد که صاحب آن مثل سگ درنده متصل راغب میشود که
با هر کس در افتد و همیشه در پی آنستکه سخنی از کسی بشنود و در آن دخل و
تصرف کند و دنبال او گیرد و از آن لذت یابد خصوصًا در مجمعیکه بعضی از
ضعفاء العقول باشند که آن شخص را باین صفت خبیثه ستایش کنند و
گویند فلانی جدلی یا حراف یا نطاق بی بدلی است و کسی او را ملزم
نمیتواند کرد و آن احمق باین شاد میشود (و غالبًا قائل است که طرف مباحثه
او جاهل و نادانی باشد تا بر او غلبه تواند نمود و بیچاره نمیداند که هر که
با نادانتر از خود مجادله کند تا بدانند که دانا است) بدانند نادان است
و خصومت که لجاج کردن در کلام است از جهة استیفای مطلب
و مقصود خود نیز مذموم است و اخبار بسیار نیز در بدی آن وارد شده و
بس است در اینمقام حدیث نبوی صلی الله علیه و آله فرمود نداهر که
جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه مرا موعظه کرد و آخر کلامش این بود که زنهار
احتراز کن از لجاج و ستیزگی بر مردم که آن عیب آدمی را ظاهر و عزت

در سخریه و استهزا کردنست

و عزت او را تمام میکند و فرمود دشمن ترین مردم در نزد خدا لجوج خصومت
کن است و مخفی نماند که خصومت بجهة اثبات حق مالی یا حق ثابتی دیگر که
شرعًا مستحق آن بوده باشد مذموم نیست بلکه آن خصومتی که مذموم است
خصومت در طلب چیز باطل و بغیر حق است یا آنکه یقین بحقیقت آن و استحقاق
آن نداشته باشد **صفت پانزدهم** سخریه و استهزاء کردن است
که عبارتست از نقل کردن کردار و گفتار و خلقت و اوصاف مردم بقول
یا فعل یا باشاره و کنایه بر وجهیکه سبب خنده دیگران گردد و باعث آن یا عداوت
است یا تکبر یا حقیر نمودن آن شخصیکه با او استهزاء میشود و بسا باشد که باعث
آن مجرد خنداندن و نشاط آوردن بعض از اهل دنیا باشد بجهة طمع در کثافات
دنیویه ایشان و شکی نیست که این عمل شیوه اراذل و لولو باش و پست فطرتان
است و صاحب این عمل را از دین و ایمان خبری و از انسانیت اثری نیست
چه طبع پست او وادار میشاید او را که بصورت و دست و پای خود اعمالی
چند بجا آورد که بعض دونان و نامردان بسبب آن بخنده و نشاط در آیند و
عیوب و نقص مسلمانان را تقلید میکند و افعال نیکان و اخیار را مضحکه اشقیا
و اشرار مینماید و چنین شخصی البته بمراحل بسیار از منزل انسانیت دور

در افراط در مزاح و شوخی است

و نام آدمیت از او مهجور و در نظر عقلا و ارباب دانش بی‌وقع و بی‌اعتبار و در
دار عقبی بانواع عذاب گرفتار است و همین قدر در مذمت آن بس است
که چنین صفت خبیثه را وسیلهٔ تحصیل چرک دست مردم قرار داده گویا
اعتقاد بآن ندارد که متکفل روزی بندگان آفرینندهٔ ایشان است و کثرت
رذالت این صفت محتاج ببیان نیست **صفت شانزدهم**
افراط در مزاح و شوخی است که باعث سبکی و کم وقاری و موجب سقوط
حصول مهابت و خواری میگردد و دل را میمیراند و از آخرت غفلت میآورد
و بسا باشد که باعث عداوت و دشمنی یا سبب آزردن و خجالت مؤمنی
گردد و لهذا گفته شده که هر چیز را تخمی است و تخم عداوت شوخی است
از مفاسد آن اینکه دهان را بهرزه خنده میگشاید و خندهٔ بسیار دل را
تاریک و آبرو و وقار را تمام میکند و لکن پوشیده نماند که اگر افراط در مزاح
نشود و تولید مفاسد مذکوره نکند مذموم نیست بلکه ممدوح است و مکرر
مزاح از حضرت رسول و امیر المؤمنین علیهما السلام صادر شده بحدی که منافقین
مزاح را در حضرت امیر علیه السلام عیب شمردند و همچنین خندهٔ مذموم قهقهه است
که با صدا باشد نه تبسم که آن محمود و ذکر آن در اوصاف حضرت رسول

در غیبت صفات

صلی الله علیه و آله مشهور است **صفت هفدهم** غیبت است
که عبارتست از گفتن چیزی در غیاب شخص معینی که اگر بگوش او برسد او را
ناخوش آید و بآن راضی نباشد بشرط آنکه مردم آنچیز را نقصان شمرند و در او
حاصل باشد و بقصد نقصان او ذکر کرده شود خواه آنچه گفته میشود نقص در
بدن باشد یا در نسب یا در صفات و افعال و اقوال او باشد یا در چیزهائیکه متعلق

در تعریف غیبت شخص معین ذکر کردیم تا آنکه مبهم مثل یکی از اهل بلد یا
یکی از علماء از بیرون رود و گفتیم کرد را و حاصل باشد تا بهتان بیرون رود و گفتیم
بقصد نقصان تا مثل ذکر عیب از برای طبیب مثلا یا ذکر آن در نزد سلطان که مجتهد حتم
برحال او ذکر میشود از تعریف بیرون رود و نقص در بدن مثل کری و کوری و سیاهی
و کوتاهی و بلندی و غیره است و نقص در نسب مثل گفتن اینکه او حمال زاده
یا پسر فلان فاسق یا نانجیب و غیره است و در صفات و افعال و اقوال مثل اینکه گوئی
بدخلق یا بخیل یا متکبر یا جبار یا دزد یا ظالم یا پر گو یا قبیح یا پر خور یا بی‌ادب
و نحو اینها است و در چیزهائیکه متعلق و منسوب است باو از جامه یا خانه
یا مرکب چنانکه گوئی عمامهٔ او مثل گنبد است یا مثل گرد و ست یا جامه‌اش
چرک است یا خانهٔ او مثل خانهٔ یهودان است و امثال اینها منه

ومنسوب باو بوده باشد چنانچه در حدیث نبوی است که فرمودند آیا میدانید
که غیبت چه چیز است عرض کردند خدا و رسول دانا ترند فرمود آنکه یاد
کنی برادر خود را بچیزیکه او را ناخوش آید عرض کرد که اگر آن صفت با او باشد
باز بد است فرمود اگر باشد غیبت است و الا بهتان است و فرقی نیست در
میان غیبت بکنایه یا بتصریح بلکه بسا باشد کنایه بدتر باشد و غیبت شنوند
هم در حکم غیبت کننده است و بدانکه غیبت اعظم مهلکات است و باجماع
جمیع امت و صریح کتاب و سنت حرمت آن ثابت است و از احادیث کثیره
مستفاد شده که غیبت بدتر است از زنا و میخورد حسنات را همچنانکه آتش
هیزم را و آنکه دروغ گمان کرده است هر که گمان کند که حلال زاده است و
حال آنکه گوشت مردم را بغیبت میخورد و شیطان شریک است در نطفه کسی که
غیبت کند بدون آنکه عداوتی باشد میان او و برادر مؤمن خود که غیبت او را
مینماید و حق تعالی چهل شبانه روز نماز و روزه غیبت کننده را قبول نمیفرماید

غیبت بکنایه مثل آنکه بگوئی الحمد لله که ما مبتلا بهم نشینی ظلمه یا بحب ریاست
نمیبینیم یا آنکه گوئی نعوذ بالله از بیشرمی یا خدا ما را از اعمال فلان کس از بیحیائی
و امثال اینها و غرض کنایه بشخصی باشد که مرتکب این اعمال باشد منه

وانکه

و آنکه غیبت کننده اگر توبه اش قبول شد آخر کسی است که به بهشت میرود
و اگر نه اول کسی است که بجهنم میرود و احادیث در مذمت این صفت خبیثه که
فاکهه غالب مجالس است از حد افزون است و علاج آن رجوع است بآیات
و اخباریکه در این باب وارد شده و بعد از آن تفکر در مفاسد دنیویه آن پس
از آن تأمل کردن در اینکه اگر کسی غیبت ترا در نزد کسی گوید چگونه آزرده و
خشمناک میشوی و مقتضای شرف ذات انسان که نپسندی از برای غیر آنچه را
که برای خود نمی پسندی و بعد از اینها متوجه زبان شدن و تأمل در سخنان است
و عمده علاج سعی در قطع کردن مایه و منشأ غیبت است که غالباً یا غضب است
یا عداوت و کینه و یا حسد است و یا محض مزاح و مطایبه و یا قصد سخریه و
استهزاء و یا فخر و مباهات و امثال اینها پس ای جان برادر تا توانی عیب دیگران
مگوی و از عیب خود غافل مشو و چون خواهی که عیب دیگران گوئی اول
عیب خود را یاد کن و در صدد اصلاح آن برآ چه بسیار قبیح است که آدمی از
عیبهای خود غافل شده در صدد اظهار عیوب مردمان برآید خاری را در چشم
دیگران ملاحظه کند و درخت شاخ را در دیده خود بر نخورد (همه حمال عیب
خویشتند) طعنه بر عیب دیگران چه زنند و بدانکه از اعظم مفاسد

غیبت اینست که باعث آن میشود که اعمال خیر غیبت کننده در نامهٔ عمل غیبت شده
ثبت میشود و گناه او بدیوان اعمال این نقل میشود چه احمق کسیکه بواسطهٔ یک
سخن در روز قیامت در ترازوی دیگری را متحمل کردد و طاعات خود را در کفهٔ
ترازوی او بیند و از این جهت است که بعضی دانایان گفته اند من از نام مردان
بزشتی برم نگویم بجز غیبت مادرم که دانند پرورد کان خرد که
طاعت همان به که مادر برد **و بدانکه** غیبت تجویز شده در چند
مقام ۱ در مقام استغاثه و تظلم ۲ و در مقام امر بمعروف و نهی از منکر و در
مقام ۳ نصیحت کسیکه با تو مشورت کند در خصوص معاملهٔ یا شراکت یا رفاقت
با کسی ۴ و در مقام ارشاد و نصیحت مؤمنی هرگاه با فاسقی مصاحبت کند
۵ و در مقام اظهار عیوب خفیهٔ مریض نزد طبیب و در مقام تجریح و تعدیل شاهد
و راوی ۶ و در مقام لقب گفتن آنکه مشهور بآن لقب باشد که دلالت بر عیب او
کند لکن در صورتیکه اکراه نداشته باشد و ممکن نباشد شناسانیدن او را
بعبارت دیگر ۷ و در مقام هاتک جلباب حیا یعنی متجاهر بفسق لکن

استغاثه بشرط آنکه در شکایت اکتفا نماید بخصوص همان ظلمی که بر او
شده و زبان باظهار عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید منه

۱ وظاهر بعض روایات تجویز غیبت او است مطلقا منه

در خصوص همان فسق آشکار او ۸ و در مقام اظهار عیب عالم یا حاکم شرعی که قابلیت
فتوی و حکم نداشته باشد و متصدی آنها شده و از برای رد فتوی و حکم او
هرگاه خلاف حق از او صادر شده باشد ۹ و در مقام شهادت دادن و در مقامی
که غیبت غیر معینی باشد که کسی نفهمد و نیز بدان که کفارهٔ غیبت اول توبه است
و بعد از آن استحلال از غیبت کرده شده است اگر زنده و دسترسی باو باشد
و شنیده باشد غیبت خود را و همچنین اگر نشنیده لکن در اظهار آن مظنهٔ فساد
و عداوتی نباشد و اگر مظنهٔ فساد باشد یا دسترس باو نباشد از برای او استغفار
و طلب آمرزش و اعمال صالحه کند تا روز قیامت عوض غیبت او شود و ضد
غیبت مدح و ستایش است و آن صفتی است خوب و مرغوب و باعث حصول
محبت و دوستی و الفت و موجب ادخال سرور است در دل مؤمن و ثواب
آن بسیار است منقول است که جمعی ستایش بعضی از مردگان را کردند حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود بهشت از برای شما واجب شد و لکن مخفی
نماند که هر مدحی ممدوح و هر ستایشی مرغوب نیست بلکه آن خوب است در
صورتیکه آنچه مدح میکند راست باشد و از روی نفاق و ریا و مدح ظلمه و
فاسقین نباشد و موجب عجب و تکبر ممدوح نشود و اگر متضمن یکی از اینها

باشد

باشد مذموم است و اخباریکه در ذم مدح وارد شده است محمول بر همین
است **صفت هیجدهم** دروغ گفتن است وان از جملهٔ گناهان کبیره
بلکه قبیح ترین گناهان است و صفتی است که آدمی را خوار و بی اعتبار میکند و سرمایهٔ
انفعال و خجالت و سیاروئی دنیا و آخرت است و آیات و اخبار در مذمت و خباثت
این صفت بسیار است و در حدیث نبوی است که هرگاه مؤمنی بدون عذر
شرعی دروغی بگوید هفتاد هزار فرشته بر او لعنت میکنند و از دل او گندی
بلند میشود تا بعرش میرسد و حقتعالی بسبب آن دروغ گناه هفتاد زنا بر او
مینویسد که آسانترین آنها زنائی است که با مادر خود کرده باشد و از اخبار
دیگر مستفاد میشود که مؤمن دروغگو نمیباشد و بنده مزهٔ ایمان را نمی یابد
تا دروغ را ترک کند و دروغ روزی را کم میکند و دروغ بدتر از شراب است
و حال آنکه کلید قفلهای معاصی شراب است و از حضرت عسکری علیه السلام
مرویست که جمیع اعمال خبیثه در خانه ایست و کلید آنخانه دروغ است
و بدانکه بدترین انواع دروغ دروغ بر خدا و رسول است و در کافی است در مذمت
آن که مبطل روزه است و بالجمله اخبار در حرمت و خباثت دروغ بسیار است
و لکن در چند مقام تجویز شده در مقام دفع مفسده و مقام اصلاح و مقام

جهاد و حرب و در مقامیکه زن از شوهر چیزی بخواهد که شوهر قادر بر آن
نباشد یا قادر باشد لکن بر او واجب نباشد پس دروغ وعده دهد که میگیرم یا آنکه
بهر یک از زنهای متعددهٔ خود گوید که من ترا بیشتر دوست دارم و حال آنکه واقع
چنین نباشد و همچنین در ترغیب و تهدید طفل بجهة مصالح آن و لکن خوبست
که در این مقامات توریه شود و مخفی نماند که دروغهای بسیاری میباشد

توریه یعنی گفتن سخنیکه دو معنی داشته باشد یک معنی از آن راست باشد که تو قصد آن کنی
و معنی دیگرش واقع نباشد که شنونده از آن بفهمد یا آنکه خبر را تبدیل بانشا کنی مثلا طالب از
مکان کسی از تو سؤال کند بگو خدا میداند کجا است یا بگو سراغ او را در مسجد کن
اگر دانی که در مسجد نیست یا آنکه در خانه بیاید سراغ کسی و آن کس در خانه است و نمیخواهی
بگوئی نیست انگشت خود را در موضعی از زمین بگذار یا بسوراخ دیوار و بگو اینجا نیست
یعنی در اینموضع انگشت من نیست یا اگر از گناهیکه کرده از تو استفسار کنند بگو خدا
نخواسته باشد یا بگو استغفر الله یا پناه بخدا میبرم اگر چنین کاری کرده باشم یا
اگر سخنی در حق کسی گفته باشی و نخواهی بانکار دفع ملال و مفسدهٔ او و انکنی بگو
احترام شما از آن بیشتر است که چنین سخنی در حق شما توان گفت و امثال
اینها که غالبا انها انشاء است و خبر نیست منه

که غالب مردم بان مبتلا میباشند وانرا سهل میدانند واز مفاسدان غفلت
دارند از جملهٔ گفتن اشتها ندارم است بدون غرض شرعی در وقتیکه او را
بطعامی تکلیف کنند وحال انکه گرسنه ودر کمال اشتهاست وهمچنین گواه گرفتن
خدا را بر امر خلاف واقعی وهمچنین قسم دروغ وشهادت دروغ وهمچنین دروغ
گفتن با خدا است مانند تکلم کردن ببعضی فقرات نماز وادعیه ومناجات چون
گفتن وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض وگفتن ایاک نعبد وایاک
نستعین ونحو اینها در وقتیکه دل از این مطالب بیخبر ودر کوچه وبازار رود کا
بصد هزار فکر بی اثر مشغول باشد ⟩ للک الف معبود مطاع امره ⟩ دون
الاله وتدعی التوحیدا ⟩ خدا زان خرقه بیزار است صد بار که
صد بت باشدش در استینی ⟩ وبدانکه امثال این دروغها بسیار است
بخصوص در دعاها واکثر مردم بان مبتلا میباشند ایا ندیدهٔ در سحرهای
ماه مبارک رمضان بعضی را که دعای ابیحمزه میخوانند درحالتیکه مشغول
بشرب دخان وقهوه وصحبت با رفقا وخنده بودند وبکمال سرعت ان دعای
شریف را که از جملهٔ فقرات ان تکرار ابکی ابکی است میخواندند پس ای عزیز
من بپرهیز از دروغ گفتن ودر وقت نماز ودعا ومناجات با قاضی الحاجات

توجهی پیدا کن وببین با که تکلم میکنی واز دل با که میگوئی اگر با یک نفر
مخلوق تکلم کنی چگونه خود را متوجه باو میکنی پس معاملهٔ تو با خدا العیاذ
بالله بقدر یک مخلوق ذلیلی هم نیست ذهی جهل ونادانی سید اجل علی بن
طاوس رضی الله عنه در کتاب اقبال در عمل ماه مبارک رمضان فرموده که
مبادا بخوانی این فقره از دعای اینماه را که متضمن است طلب حج وعمره را
درحالتیکه مائل نمیباشی برفتن مگر چه گفتن این کلمات با ایحال دروغ و
شبیه است بسخریه واستهزاء ⟩ ایاک من قول بر تفند فانت عبد لهواک تعبد
من تلهج فی ایاک نستعین وانت غیر الله تستعین ⟩ ویناسب فی المقام قول
قال تا ز هر بد زبانت کوته نیست بلک اعوذت اعوذ بالله نیست
بلکه ان نزد صاحب عرفان نیست الا اعوذ بالشیطان گاه
گوئی اعوذ وگه لاحول لیک فعلت بود مکذب قول سوی خویشت
دو اسبه میراند بر زبانت اعوذ میخواند طرفه حالی که دزد بیگانه
شده همراه صاحب خانه میکند هیچه او فغان ونفیر در بدر کو بکو
کرد دزد بگیر ⟩ چون حرمت کذب را دانستی پس باید از ان اجتناب
نمائی وخود را نگاه داری کنی وطریقهٔ خلاصی از کذب انستکه

پیوسته آیات و اخبار بکه در مذمت او است تأمل کنی و هم بدانی که دروغ گفتن باعث هلاک ابدی و مایه سقوط عزت و موجب رسوائی و خواری است و بس است در اسباب رسوائی دروغگو آنچه در حدیث رسیده که حق تعالی فراموشی را باو گماشته است و این مطلب بتجربه هم ثابت شده بحدیکه در امثال عجم مشهور است که دروغگو حافظه ندارد و نیز بدانی که دروغ باعث سلب اعتماد و موجب بی‌اعتباری است چه دروغ گفتن بضرب شمشیر ماند اگر جراحت ملتئم شود نشان همچنان بماند چون برادران یوسف پیغمبر علیه‌السلام که یکدفعه بدروغ موصوم شدند براست گفتن ایشان اعتماد نماند قال الله تعالی بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ پس اگر دشمن خود نباشی در هر سخنی که میخواهی بگوئی ابتدا در آن تأمل میکنی که تا دروغی در آن نباشد و از همنشینی فساق و دروغگویان اجتناب میکنی تا راستگوئی ملکه تو گردد و ضد دروغ صدق است که اشرف صفات و رئیس اخلاق ملکیه است و حق تعالی فرموده اتقوا الله وکونوا مع الصادقین و مرویست مرد بواسطه راستگوئی بمرتبه صدیقان میرسد و آیات و اخبار در فضیلت صدق بسیار است و بس است او را از فضیلت

که ضدیت با کذب دارد **فائده** از بیانات سابقه که در ذکر تعداد اوصاف و اخلاق شد ظاهر شد که بسیاری از آفات از غیبت و بهتان و دروغ و شماتت و سخریه و جدال و مراء و مزاح و تکلم بفضول و فحش و غیرها از مفاسد زبان است و ضرر این عضو بانسان زیاده از سایر اعضاست و این بهترین آلات است از برای شیطان بجهة گمراه نمودن بنی نوع انسان چه این عضو فسیح المیدان وسیع الجولان پس هر که آن را مطلق العنان ساخت شیطان او را بوادی هلاکت انداخت و از این جهة است که در حدیث رسول است که بیشتر چیزیکه مردمان را داخل جهنم میکند زبان است و فرج و نیز از انجناب مرویست که هر که محفوظ ماند از شر شکم و فرج و زبان خودش از همه شرور محفوظ است و از حضرت صادق علیه‌السلام منقولست که هیچ روزی نیست مگر آنکه هر عضوی از اعضاء بزبان خطاب میکند و میگویند ترا بخدا قسم میدهیم که ما را بعذاب نیندازی و در روایت دیگر است میگویند بزبان که در حق ما از خدا بترس چه اگر تو راست باشی ما همه راستیم و اگر تو کج شوی ما همه کج میشویم آری اکثر محنتهای دنیویه و مفاسد دینیه منشأ آن زبان است

زبان بسیا سر بر باد داده است　　زبان ما را عدوی خانه‌زاد است

وضد همهٔ آفات زبان خاموشی است که صاحب آن در نظر همه کس عزیز و محترم است و خاموشی زینت عالم و پردهٔ جاهل است)

چو در بسته باشد چه داند کسی   که جوهر فروش است یا پیله ور)

و سکوت در بسیاری از درها حکمت و باعث جمعیت خاطر و موجب دوام وقار و هیبت و فراغت از برای ذکر و سلامتی دنیا و آخرت است رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود (من صمت نجی) هر که خاموش نشست نجات یافت و نیز فرموده هر که ایمان بخدا و رسول او دارد باید هر سخنی که میگوید خیر باشد یا خاموش نشیند و از حضرت عیسی علیه السلام مرویست که عبادت ده جزء است نه جزء آن خاموشی است و یکی در فرار از مردم و جناب لقمان پسر خود را فرمود ای فرزند اگر چنان پنداری که سخن تو نقره است بدانکه سکوت طلاست و حضرت باقر العلوم علیه السلام فرموده جز این نیست شیعیان و دوستان ما زبانهای ایشان لال است و نقل شده که بعضی از صحابه بودند که سنگ ریزه در دهان خود مینهادند تا بی اختیار سخن نگویند پس از آنچه مذکور شد معلوم شد که خاموشی با وجود سهولت و آسانی نافع ترین چیزهاست از برای ایشان پس هان ای عزیز برادر

تا توانی خاموشی عادت کن و از فوائد آن غفلت منما

صمت عادت کن که از یک گفتنک   میشود ز نادان تحت الحنک)

و بدانکه نادان را بهتر از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی

چون نداری کمال و فضل آن به   که زبان در دهان نگه داری

آدمی را زبان فضیحت کرد   جوز بی مغز را سبکباری

صفت نوزدهم در محبت جاه و شهرت است که از محبت مال بیشتر است و حقیقت این صفت تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشان است و آن از مهلکات عظیمه است و آیات و اخبار در مذمت آن بیشمار وارد شده است و در خبر است که دو گرگ درنده که در جایگاه گوسفندان رها کرده باشند آنقدر از گوسفندان افاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مسلمان و نیز وارد شده که همانا بدان شما کسانی هستند که دوست دارند در عقب ایشان کسی راه رود و در روایت دیگر بس است مرد را از بدی اینکه انگشت نمای مردم باشد مجملاً در این باب اخبار بسیار ورود یافته و بعلاوه آن اخبار بر هر که فی الجمله از شعور نصیبی داشته باشد

نظامی   لاف از سخن چه در توان زد   آن خشت بود که پر توان زد

ظاهر است که امر ریاست موروث بسی مفاسد عظیمه و منتج خسارتهای
دنیویه و اخرویه است هر طالب منصب و جاهی بجز ابتلای دنیا و دین
خود را طالب نیست از زمان آدم تا این دم اکثر عداوتها و مخالفتهای
انبیا و اوصیا باعثی جز حب جاه نداشته (آنچه منصب میکند با جاهلان
از فضیحت کی کند صد ارسلان) و از مفاسد این صفت خبیثه آنکه
همگی همت صاحبان بر مراعات جانب خلق است پیوسته از روی ریا
اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه میدهد روز و شب متوجه
آنست که چه کاری کند که منزلهٔ او در نزد مشتی از اراذل افزاید و باین
سبب بوده که اکثر اکابر و اعاظم از جاه و ریاست گریزان بوده اند لکن باید
دانست که جمیع اقسام ریاست و جاه بدین مثابه نیست بلکه بعضی از
اقسام آن محبوبست و تفصیل آن در غیر این مختصر است و علاج آن بعد از
تامل در آیات و اخبار و کثرت آفات آن آنست که فکر کنی نهایت فائدهٔ جاه و
ریاست تا هنگام مردن است پس از آن زائل خواهد شد و خود ظاهر است
که چیزیکه در اندک زمانی بباد فنا رود عاقل بآن خورسند نمی گردد و
تامل کن در آنکه حال تو هم چون کسانی خواهد بود که پنجاه سال قبل از این

و امراء و بزرگان بوده در پیشان حلقهٔ اطاعت زده و رعایا و زیردستان
سر بر خط فرمان ایشان نهاده بودند و حال اصلا از ایشان نشانی
نیست و تو جز حکایتی از ایشان نمیشنوی پس چنان تصور کن که پنجاه
سال دیگر هم حال تو چون حال ایشان خواهد بود و آیندگان حکایت
ترا خواهند گفت و شنود تا چشم بهم زنی این پنجاه سال دفتر ایام تو
بر آمده) سعدی (دریغا که بی ما بسی روزگار) بروید گل و بشکفد نوبهار

بسی تیر و دیماه و اردی بهشت	بیاید که ما خاک باشیم و خشت
تفرج کنان بر هوا و هوس	گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانیکه از ما بغیب اندرند	بیایند و بر خاک ما بگذرند
پس از ما بسی گل دهد بوستان	نشینند با یکدیگر دوستان

پس از این تامل لختی هم تفکر کن در گرفتاری و غم و غصهٔ ارباب ریاست
و جاه چه صاحب جاه دائم هدف تیر از معاندان و پیوسته از ذلت
و عزل خود هراسان است هر لحظه دامن خاطرش در چنگ فکر باطلی
گاهی در فکر مواجب نوکر و غلام و زمانی در پختن سوداهای خام
روزگارش بتملق گوئی بسر و پایان بسر میبرد و عمرش بنفاق با این و آن

بانجام میاید نه او را در شب خوابی و نه در روز استراحتی و آرامی و شرح
این مقام بالاتر از آنست که در اینجا بگنجد بهمین قدر اکتفا کنیم **وضد**
محبت جاه محبت گمنامی است که آن شعبه ایست از زهد و از صفات حسنهٔ
مقربین و از علائم اهل بهشت است و خدا دوست دارد شخص گمنام را
بلکه در بعضی روایات است که حق تعالی در مقام منت بر بعضی از بندگان
خود میفرماید که آیا انعام بتو نکردم آیا ترا از مردم پوشیده نداشتم آیا نام
ترا از میان مردم گم نکردم بلی چه نعمت بالاتر از این که کسی خدای خود را
بشناسد و بقلیلی از دنیا قناعت کند و کسی او را نشناسد چون شب در
آید بعد از عبادت خود با امن و استراحت بخوابد و چون روز شود بخاطر
جمع بشغل خود بپردازد و از اینجهت بوده که اکابر دین و سلف صالحین
کنج تنهائی را گزیده و در زاویهٔ خمول خزیده و در آمد و شد خلق را بروی
خود بسته و از بزرگی و جاه خود را رسته نموده بودند **صفت سیم**
محبت ثنا و مدحت و کراهت از مذمتست و آن نتیجهٔ حب جاه و از
مهلکات است زیرا که چنین کس پیوسته طالب رضای مردم است و در گفتار
و کردار خود را بر وفق خواهش و میل ایشان بعمل میآورد بسبب رجا

مدح و ترس از ذم و مطلقا ملاحظهٔ رضای خالق منظور او نیست پس بسا باشد
که واجبات را ترک کند و محرمات را بعمل آورد و در امر بمعروف و نهی از منکر
مسامحه نماید و از حق و انصاف تعدی کند و شبهه نیست که جمیع اینها باعث
هلاکت است و روایت شده که روزی مردی مدح دیگری را در خدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله کرد آنحضرت فرمود که اگر آنکسی را که مدح کردی
حاضر بود و بمدح تو راضی میبود و باینحالت میمرد داخل آتش میشد و وارد
شده که خاک بیفشانید بصورت کسانیکه مدح کنند مردم را در حضور ایشان
و از برای صاحب این صفت چند مرتبه است اول آنکه چنان طالب مدح
باشد که اسباب آن را و لو ارتکاب محرمات باشد بعمل آورد دوم آنکه طالب
مدح باشد اما نه آنکه محرمات را بجهت آن بعمل آورد بلکه بمباحات هر قدر که حاصل
شود اکتفا کند سیم آنکه طالب مدح نباشد لکن اگر کسی او را مدح کند نشاط
در او پیدا شود چهارم مثل سیم لکن بعلاوه آنکه از این سرور و نشاط دلگیر
باشد مرتبهٔ اولی باعث هلاکت بلکه عین هلاکتست دوم در حدود
آفت سیم نقصان است چهارم در مرتبهٔ مجاهده است و علاج این مرض
آنستکه ملاحظه کنی سبب نشاط و لذت خود را از مدح کردن که چه چیز است

معالجهٔ حبّ مدح و ثنا

آیا بکمالی است که در خود می بینی یا حبّ جاه و شهوتست یا امثال اینها

پس اینها را علاج کنی بدواهای اینها و بعد از آن تأمّل کنی در اینکه اغلب اینستکه

مدّاح حضور ترا خالی از مرضی و غرضی نیست بلکه مدح او دامی است از برای صید

دین یا دنیای تو بعلاوه آنکه غالب مدحها از روی کذب و نفاق است پس احمق

کسی است که منافقی در حضور او دروغی چند بر هم بیافد و او را خوش آید و چه

خوش است در اینمقام این پند از سعدی که فریب دشمن مخور و غرور مدّاح

مخر که این زرق نهاده و آن دامن طمع کشاده شعر

الا تا نشنوی مدح سخنگوی	که اندک مایه نفعی از تو دارد
اگر روزی مرادش بر نیاری	دو صد چندان عیوبت بر شمارد

و امّا بدی کراهت از مذمت پس آن نیز با لمقایسه معلوم شد و علاج آن اینستکه

تأمّل کنی اگر آن شخص در آن مذمت راستگو است و غرضش نصیحت است پس

چه جای کراهت است بلکه سزاوار است که شاد شوی و او را دوست خود

دانی و سعی کنی در ازالهٔ آن صفت مذمومه

بنزد من آنکس نکوخواه تو است	که گوید فلان چاه در راه تو است
چه خوش گفت آن مرد دارو فروش	شفا بایدت داروی تلخ نوش

معالجهٔ کراهت از مذمت

و اگر غرضش ایذای تست باز هم باید شاد شوی که دشمنی او را در خون نگیری

چه ترا آگاه کرد بعیبی که جاهل بآن یا بقبح آن بودی ٭ پسند آمد از عیبجوی خودم ٭ که معلوم من کرد عیب بدم

و اگر در آنمذمت دروغگو بوده پس بدانکه افترای او کفارهٔ گناهان تو است

بعلاوه آنکه هر که میان خود و خدا از عیبی خالی باشد بعیب گوئی دیگران

ضرری باو نمیرسد نه در دنیا و نه در عقبی در عقبی معلوم است امّا در دنیا بجهت

آنکه تجربه شده و بشهرت هم پیوسته که سر بیگناه بپای دار میرود و بر دار نمی

رود بلکه غالب اینستکه عیب گوئی در حق او باعث عزّت و خوبی او و موجب

ذلّت و خواری عیب گو میگردد ٭ و نعم ما قال العارف الرّومی

کی شود دریا ز پوز سگ نجس	کی شود خورشید از پف منطمس
ای بریده آن لب و حلق و دهان	کان کند تف سوی ماه آسمان
تف برویش باز گردد بیشکی	تف سوی گردون نیابد مسلکی

و علاج عملی حبّ مدح اینستکه چون کسی مدح او را گوید روی از او

بگرداند و سخن او را قطع کند و آنچه مقصود او است بعمل نیاورد تا بتدریج

این صفت نقص از او زایل شود صفت بیست و یکم ریا است

که عبارت است از طلب کردن اعتبار و مردم بوسیلهٔ افعال پسندیده و با
اثار دیکر دالّه بر صفات نیکو کند و ریا در اصل ایمان است چون اظهار
شهادتین و اظهار اعتقاد و اظهار اعتقاد بعضی از ضروریات دین با انکار در دل
و ریا در عبادات است و آن هم یا در واجبات است مثل اظهار نماز و روزه واجبی
و امثال این در حضور مردم و حال انکه اکر در خلوت باشد ترک آن میکند و یا
در مستحبات است مثل بجا آوردن نوافل شبانه روزی و بلند کفتن تسبیح و تهلیل و
صلوات و نحو اینها در مجالس و حال انکه تارک آنست در خلوت و یا ریا در
وصف عبادات است مثل بهتر بجا آوردن رکوع و سجود و سایر افعال نماز
را در حضور مردم مثل همین است پاک نکردن اثر چشم خود بقصد اظهار
بر مردم اکر کریه کرده باشد در مجالس تعزیه و ذکر حدیث و نحو اینها و غیر این
اقسام از اقسام دیکر و همه اقسام ریا شرعا مذموم بلکه از مهلکات عظیمه و

حاشیه
مراد از اثار دالّه بر خیر افعالیست که خود آن فعل خیر نباشد و لکن از آن پی
بامور خیریه توان برد مثل اظهار ضعف بدن و زردی رخسار بجهة فهمانیدن کم خوراکی
و روزه بودن یا بیداری شب و مثل آه بی اختیار کشیدن بجهة اظهار انکه
بفکر خدا یا در روز جزا افتاده است و امثال اینها منه عفی عنه

و کناهان کبیره است و آیات و اخبار در مذمت آن بسیار است و در حدیث
نبوی است که ریا شرک اصغر است و در روز قیامت ریا کار را بچهار اسم
میخوانند و میکویند ای کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر عمل تو فاسد و
اجر تو باطل شد ترا امروز نیست ما نصیبی نیست بکیر مزد خود را از انکه عمل
برای او میکردی ؎ آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو ؎ بدانکه مادهٔ مرض ریا طمع در
مال و منافع مردمان یا محبت مدح و ستایش ایشان است و علاج
آن قطع اصل ماده و تفکر در ضرر و مفاسد آنست پس از آن خطاب بنفس
است باینکه بکوید ای احمق جاهل دعوی ایمان میکنی و شرم نداری که طاعت
و عبادت حق سبحانه را بطمع در مال یا مدح بندکان میفروشی و حیا نمیکنی
که با حضرت باری تعالی باین افعال استهزاء میکنی و تحصیل رضای مردم را
بوسیلهٔ طاعت ریائی مینمائی و از سخط الهی و فساد عمل خود باک
نداری و حضرت اله در نزد تو بی اعتبارتر از مشتی بندکان بیچاره است
و حال انکه زمام اختیار همه امور در قبضهٔ قدرت او است ؎
کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم کذاری دراز

اکر جز بحق میرود جاده ات   بر اتش فشانند سجاده ات

علاوه بر اینکه فاسد شدن عبادت بریا یقین و معلوم و اینچه از مردمان منظور است حصول ان احتمالی و موهوم است و بسا باشد که ریای تو را حق تعالی بر او ظاهر سازد و تو رسوا و خوار شوی ❯ تزکیه نفس کن که در ره عشق   کاه بودی رویت در نظر اید ❯ تفصیل این صفت را با علاج ان مبسوطا در کتاب معالید النجاح ایراد نموده ام و این مختصر را کنجایش بیش از این نیست **وضد ریا اخلاص است** و ان مقامیست رفیع از مقامات مقربین و کبریت احمر و اکسیر اعظم و سبب تکلیف بنی نوع ادم است بلکه صفت اخلاص سر همه اخلاق فاضله و بالاترین ملکات حسنه است قبول عمل بان منوط و مربوط است و ایات و اخبار در فضیلت و فوائد ان بسیار است و در حدیث نبوی است

حافظ غلام همت ان نازنینم	که کار خیر بی روی و ریا کرد
تو بندکی چه کدایان بشرط مزد مکن	که خواجه خود روش بنده پروری داند
طاعت از بهر عمل مزدور نیست	چشم بر اجر عمل از کوریست
عابدی کو اجرت طاعات خواست	کر تو نا عابد نهی نامش رواست

در حدیث است ... علماء الفقیر [illegible]

از کلام [illegible] ... دیگر

که هیچ بنده نیست که چهل روز عمل را از برای خدا با خلاص بجا اورد مکر اینکه چشمه های حکمت از دلش بر زبانش جاری میکردد و از جناب امیر علیه السلام مرویست که چندان در قید بسیاری عمل نباشید در قید ان باشید که بدرجه قبول برسد پس از این حدیث شریف ظاهر شد که عبادت با خلاص نیت نکواست ❯ و کرنه چه اید ز بیمغز پوست ❯ و چه مناسب است این دو بیت در اینمقام ❯ خلاف طریقت بود کاولیا   تمنا کنند از خدا جز خدا ❯ کر از دوست چشمت باحسان اوست   تو در بند خویشی نه در بند دوست ❯ و بس است در مدح این صفت انکه حق تعالی از زبان شیطان پلید در قران مجید حکایت فرموده ان لعین قسم بعزت رب العالمین یاد کرده که جمیع بندکان را کمراه کند مکر اهل اخلاص را **صفت بیست و دوم نفاق** یعنی دو روئی با مردم است که مراد مدح کردن است کسی را در حضور و مذمت کردن است در غیاب یا انکه میان دو دشمن امد و شد کردن و با هر یک در دشمنی با ان طرف موافقت نمودن و دشمنی او را در نظرش جلوه دادن و این صفت از مهلکات عظیمه است و باعث انستکه صاحبش در قیامت دو زبان داشته باشد

یکی از پیش برود یکی از قفا گر شعله کشند و دعشا او را بسوزانند
و مخفی نماند که اگر شخصی در میان دو دشمن آمد و شد کند نه بجهت محکم کردن
دشمنی ایشان بلکه بجهت اظهار دوستی خود با هر یک این نفاق نیست و
همچنین اگر کسی از شر دیگری بترسد و بجهت دفع شر او با او اظهار دوستی
کند و مدارا با او نماید مذموم نیست و جایز است و از بعضی صحابه نقل شده
که ما بروی کسانی چند بشاشت میکردیم که دلهای ما بر ایشان لعنت میکرد
پس معلوم شد که این نوع سلوک بجهت ضرورت جایز است نه اینکه مانند
اکثر اهل زمان که بمحض دنائت طبع و ضعف نفس یا بطمع بعضی از فضول
دنیا یا بتوهمات بیجا بنای نفاق را گذارده با مردم و ایشان را بمعانی مدح
میکنند که اصلا دل ایشان از آن خبر ندارد و این را مدارا و حسن سلوک
می نامند و همه غلط فهمیده اند **صفت بیست و سیم غرور است**
که منشأ اکثر آفات و شرور است و مراد فریفته شدن بشبهه و خدعه شیطان است
در ایمن شدن از عذاب حق تعالی و مطمئن شدن بامری که موافق هوا و ملائم
طبع باشد چون بیشتر مردم بخود گمان نیک دارند و اعمال و افعال خود را
درست پندارند و حال آنکه در آن گمان خطا کرده اند پس ایشان مغرورند

مثل کسانی که مال مردم را گرفته و بمصرف خیرات و مبرات میرسانند و اینها را
عمل نیک خود می پندارند غافل از اینکه این غرور و غفلت است که منبع هر گونه
آفت و شقاوت است و وارد شده که خوشا خواب زیرکان و افطار کردن
ایشان و بدانکه اهل غرور و غفلت بسیار و طوائف مغرورین بیشمارند
و تعداد اینها بطریق اجمال از این قرار است اول طایفه کفار و صاحبان
مذاهب فاسده که مغرورند بشبهات واهیه دوم طایفه فرو رفتگان
بشهوات دنیویه از اهل فسق و معاصی مانند کسانی که غرور ایشان باینست
که لذات دنیویه را یقینی و لذات اخرویه را احتمالی دانند و باین سبب
یقینی را بر احتمالی مقدم دارند و مانند کسانی که شیطان ایشان را بخدا
مغرور کرده که خدا فی الجمله با ایشان رحم آورده پس نعمتهای خود را عطا
نمایند و فقرا و مساکین مؤمنین را نیز در نظر آرند پس خیال کنند که خدا را
با اینها لطف و مرحمتی است که با فقرا نیست و آخرت را نیز بدنیا قیاس کنند
پس باد نخوت و عجب و غرور در کله اینها ظهور کند مشغول شوند بمال و نعمت
و متفنن بجاه و ثروت سخن نگویند الا بسفاهت و نظر نکنند الا بکراهت
علما را بگدائی منسوب کنند و فقرا را به بی سر و پائی معیوب گردانند و بعلت

[illegible]

مالی که دارند وبعزت جاهی که پندارند برتر از همه نشینند وخود را بهتر از
همه بینند بیخبر از قول حکما که کفته اند هر که بطاعت از دیکران کم است و
بنعمت بیش بصورت توانکر است و بمعنی درویش وچه خوش امده مراد
اینمقام کلام شیخ سعدی توانکر فاسق کلوخ زر اندود است ودرویش
صالح شاهد خاک الوده این دلق موسی است مرقع وان ریش
فرعون است مرصع کر بی هنر بمال کند فخر بر حکیم کون خرش
شمار اکر کاو عنبر است ومانند کسانیکه شیطان انهارا فریب داده
باینکه خدا ارحم الراحمین است وکناهان در جنب رحمت او قدری ندارد
ونا امیدی مذموم پس انواع معاصی را مرتکب شوند واین را معنی رجا دانند
ومانند تومیکه معاصی کثیره خود را فراموش نموده ویک طاعتی که از انها
بعمل امده چون حج یا زیارت یا بنای مسجد ورباط ونحو اینها انرا همیشه در
مد نظر دارند وبواسطه ان منت بر خدا میکذارند وخود را امرزیده مطلق
دانند ستیم مغرورین طایفه اهل علمند که سبب غرور انها یا دانستن
علم صرف ونحو است یا منطق یا معانی بیان یا اصول یا دارا بودن قوه عبارت
فهمی یا تکمیل نمودن اداب مناظره وایراد شکوک وشبهات یا کامل کردن

فن عبادات ومعاملات وامثال اینها واز این طایفه جمعی هستند که
نفسهای ایشان باخلاق ناپسند اکنده ولکن غرور وغفلت ایشان را
بجائی رسانده که کمان میکنند که شان ایشان بالاتر از انست که صفت
بدی در انها باشد واخلاق رذیله را در عوام الناس منحصر میدانند وتکبر را
اظهار شرف علم وطمع وغبطه را قرار از غضب در دین وبغض فی الله وریا را
بجهت هدایت مردم در افتادن کمان نمایند وبالجمله اصناف مغرورین از این
طایفه بسیار است

عمر در محمول ودر موضوع رفت — بی بصیرت عمر در مسموع رفت
جان جمله علمها این است این — که بدانی من کیم در یوم دین
از اصولیت اصول خویش به — که بدانی اصل خود ای مرد مه
حد اعیان وعرض دانسته کیر — حد خود را دان که نبود زان کزیر

حاشیه شیخنا المحقق شیخ بهائی رحمه الله فرموده

ای کرده بعلم مجازی خوی — نشنیده ز علم حقیقی بوی
سرکرم بحکمت یونانی — دل سرد ز حکمت ایمانی
در علم رسوم چه دل بستی — بر اوج اکر برد پستی

ز مقاصد آن و مقصد نایاب	ز مطالع او طالع در خواب
راهی ننموده ای شاد اتش	دل شاد نشد ز بشارتش
تا کی ز شفا شفا طلبی	از کاسهٔ زهر دوا طلبی
اندر پی این کتب افتاده	پشتی بکتاب خدا داده
تا چند زنی ز ریاضی لاف	تا کی افتی بهزار گزاف
از علم رسوم چه می طلبی	اندر طلبش ز چه میپوئی
علمی بطلب که ترا فانی	سازد ز علایق جسمانی
علمی بطلب که نماید راه	از سر ازل کندت آگاه
علمی که مجادله را سبب است	نورش ز چراغ ابولهب است
علمی بطلب که گزافی نیست	اجماعی است و خلافی نیست
آن علم ترا ببرد برهی	کز شرک جلی و خفی برهی
رو کن بشریعت مصطفوی	دل ده بطریقهٔ مرتضوی منه

تمام شد حاشیه

چهارم مغرورین از طایفهٔ واعظانند و اهل غرور ایشان بسیار است گروهی از احوال نفس و صفات آن از خوف و رجا و توکل و رضا و غیر اینها سخن گویند و چنان پندارند که بگفتن اینها خود نیز متصفند

وحال آنکه در این صفات از پایهٔ ادنی عامی ترقی ننموده اند گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی و نقالی ساخته و در کلمات خود سجع و قافیه بهم انداخته سعی در تحصیل قصه های غریبه و احادیث عجیبه مینمایند و طالب آنند که مستمعان صدا را بگریه بلند کنند و صورت اثر اشند و از شنیدن کلمات او اظهار شوقیه نمایند و از انواع این امور لذت میبرند و بسا باشد که قصه های دروغ جعل نمایند از برای رقت عوام و شوق و میل ایشان

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند	چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس	توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
گوئیا باور نمیدارند روز داوری	کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

پنجم مغرورین از اهل عبادتند بعضی در ازالهٔ نجاست وسواس بر ایشان غالب شده و احتمالات بعیده که موجب نجاست شود فرض کنند و چون پای شکم بمیان آمد بهر وصفیکه باشد از احلال میشمارند و بسا باشد حرام محض را بحیلهای بعیده حلال نمایند و بعضی در وضوء و گروهی در نیت و دیگری در دقائق قرائت و اخراج حروف وسواس نمایند و گاهی وضو و عبادت خود را بسبب کثرة مبالغه در وسواس فاسد نمایند و گروهی

دیگر از اهل عبادت بحج و زیارت خود فریفته شوند و برخی دیگر ببعضی از اعمال
صالحه چون قرائت قرآن و نماز شب و غسل جمعه و کثرت ذکر یا خواندن ادعیه و
تعقیبات مغرور شوند **ششم** طایفهٔ اهل تصوف‌اند و مغرورین ایشان از
هر طایفه بیشتر است جمعی قلندرانند که صاحبان بوق و شاخند و بان مغرورند
و اینها ارذل ناس و اذل مردمند و گروهی دیگر خود را بهیئت صوفیان ساخته
لباس پشمینه در بر کرده و بعضی از کردارهای ایشان را بر خود بسته سر بگریبان
کشند و صدای خود را نازک کنند و نفسهای بزرگ سر دهند گاهی سری می
جنبانند و زمانی دست بر دست میزنند و آهی میکشند و بسا باشد از این تجاوز
نموده برقص میایند شهیق و نهیق میکشند و ذکرها اختراع نمایند و غیر
اینها از حرکات قبیحه دیگر مرتکب میشوند تا بندگان خدا را صید کنند و گاهی
باشد که کلامی از توحید حق تعالی یا شعری که متضمن عشق و محبت باشد
بشنوند خود را بر زمین اندازند و کف بر لب آورند و مع ذلک ایشان را از
حقیقت توحید و سر محبت مطلقاً اطلاعی نیست چه خبر دارد از حقیقت
عشق پای بند هوای نفسانی، و چنان پندارند که باین حرکات تارک دنیا
و درویش میشوند، مستی عشق نیست در سر تو / رو که تو مست آب انگوری

وگروهی دیگر دست از شریعت مقدسه برداشته و اساس دین و ملت را نابود
انگاشته و احکام خدا را پشت پا زده و اباحی مذهب گشته‌اند نه حلال می
دانند نه حرام از هیچ مالی اجتناب نکنند گاهی میگویند که خدا از عبادت ما
بی نیاز است چرا خود را عبث رنجه داریم و زمانی گویند خانهٔ دل را باید آباد
کرد اعمال ظاهره را چه اعتبار و در انواع معاصی فرو روند و میگویند نفس ما
بمرتبه رسیده است که امثال این اعمال ما را از راه خدا باز نمی دارد و ضعفا
نفوس محتاج بطاعت و عبادتند این گمراهان مرتبه خود را از پیغمبران و اوصیا بالاتر میدانند

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد — ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان — تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

و بعضی دیگر کسانی هستند که ادعای معرفت و یقین و دعوی مشاهدهٔ جمال معشوق
و وصول بمرتبهٔ شهود میکنند شطح و طامات چند ساخته و ترهاتی بهم
پرداخته و فقها و محدثین و ورثهٔ احکام سید المرسلین را بچشم حقارت نظر میکنند و
امور چند نسبت بخود میدهند که هیچ پیغمبری و وصیی آن نکرده و حال آنکه نه
ایشان را مرتبه ایست از علم و نه مایه ایست از عمل هیچ ندانسته‌اند بجز کلماتی
و اصطلاحی چند که آنها را دام خود قرار داده‌اند و جمعی از اهل دنیا را بان دام

کشیده اند مال ایشان را میخورند و دین ایشان را بر باد میدهند فهو
لحلوانهم هاظم ولدینهم حاطم، از آنچه ادعا کنند بی خبرند
و از درگاه اقدس الهی از همه کس دورترند، این مدعیان در طلبش
بی خبرانند هستند هر کس که خبر شد خبری باز نیامد و جماعتی دیگر
که ایشان را ملامتیه نامند اعمال قبیحه را مرتکب میگردند و افعال شنیعه را
بجا میآورند و چنان پندارند که این موجب رفع اخلاق ذمیمه و کاسر
هوی و هوس نفس خبیثه است و حال آنکه خود این افعال در شریعت
مقدسه مذموم و مرتکب آنها معاقب و ملوم است، تو خرقه از برای
هوا همی پوشی که تا برزق بدی بندگان حق از راه هفتم
مغرورین از طائفه اغنیا و مال دارند و غرور ایشان نیز از راههای بسیار
است بعضی گمان کنند که اقبال و سعت دنیاوی نتیجه قرب بخدا است و
باین سبب خود را بر فقرا ترجیح دهند و نمیدانند، نه منعم بمال از کسی
بهتر است خر ار جل اطلس بپوشد خر است، و غرور جماعت دیگر

عجب للشافعی یشابه فقال فان کان ثوبی فوق قیمة الفلس فلی فیه نفس دون قیمتها الانس فثوبک شمس
تحت انوارها الدجی وثوبی لیل تحت ظلمته شمس مرد بکم هیچ نماند در باتفاق هنر نه جا کرد او هیچ مرد نیست
منه شرح الله صدره

طایفه دوم برخی رفت و برخی دیگر سعی در ساختن مساجد و مدارس و
رباط و امثال اینها نمایند لکن مضایقه ندارند از صرف مال حرام در آن
بلکه بسیار باشد زمین مدرسه و مسجد یا آلات و ادوات آنرا بغصب و قهر گیرند
و بجز ریا و شهرت باعثی دیگر ندارند و گروهی دیگر دست ببذل و عطا و
صدقات گشایند اما سعی میکنند که مال ایشان بشخص معروف یا بکسی رسد که
در مجامع زبان بمدح و شکر ایشان گشاید و بفقرای گمنام هیچ نمیدهند
یا آنکه صرف راه حج و زیارت خود یا یکی از منسوبین خود میکنند که موجب
اشتهار ایشان گردد و قومی دیگر مال بسیار از ممر حلال و حرام جمع نموده
و در محافظت آن نهایت سعی بجا آورند و غایت امساک در صرف آن
دارند بلکه بسا باشد که در حقوق واجبه از خمس و زکوة تقصیر نمایند و
اما در عبادات بدنیه که پای مال در میان نباشد جد و جهد بکار برند غافل از
آنکه صفت بخل مهلک است و دفع آن واجب است و بالجمله مغرورین از هر
طایفه بسیار است و طالبین سعادت باید در مقام احتراز از آفات باشند
و از ذکر این کلمات رنجیده نشوند چرا که آنکه پند حکیم عین صواب است و محض
خیر فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید و اکثر العیاذ بالله باعث رنجش

وافسرده کی است کلام را ختم کرده وعذر خواهیم وگوئیم ٪ کر خاطر شریف
رنجیده شد ز حافظ   باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده   صفت
بیست و چهارم طول امل است که عبارت است از امیدهای بسیار
در دنیا و آرزوهای بسیار دراز و توقع زندگانی در دنیا و بقای در آن و سبب
این صفت دو چیز است یکی جهل و نادانی چه جاهل اعتماد میکند بر جوانی
یا صحت مزاج خود و بعید میداند مرگ را در عهد شباب و حالت صحت
مزاج و غافل است از مردن اطفال و جوانهای بی شمار که در هر روز جنازه
آنها را بردوش کشیده و بقبرستان میاورند و بیچاره ملاحظه نمیکند که اگر
اهل شهر شما را بشمارند صد یک آن پیر نیستند و پیش از آمدن زمان پیری
بچنگ مرگ گرفتار گشته اند تا یک نفر پیر بمیرد هزار نفر جوان و طفل مرده اند
و نیز غافل است از مردن بمرگهای مفاجات و عروض مرضهای ناگهانی که از
برای آنها وقتی مخصوص نیست دوم محبت دنیا است و انس بلذات آنها است

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است — بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر — که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — که این عجوزه عروس هزار داماد است

چه انسان هرگاه دیگر گرفتار این محبت و انس باشد مفارقت از آنها بر او
گران است لهذا دل او بزیر بار فکر مردن که هادم لذات است نمیرود و اگر
گاهی در دل او خطور کند خود را بفکر دیگر میاندازد و از مشاهده کافور و
کفن کراهت دارد و اگر احیانا تدارک آخرت بیافتد شیطان و نفس اماره او را
بوعده فریب دهند که هنوز تو در اول عمری و حال چندی بکامرانی و جمع اسباب
مشغول باش تا بزرگ شوی در آنوقت توبه کن و مهیای کار آخرت شو و چون
بزرگ شود گوید حال جوانی هنوز بجا است تا وقت پیری چون پیر شود
گوید انشاء الله این مزرعه را آباد کنم یا این دختر را جهاز گیری نمایم یا اینجا
تمام نمایم بعد از آن دست از دنیا کشیده و در گوشه بفراغت مشغول عبادت شوم
و هر شغلیکه تمام شود شغلی دیگر رو میدهد و هر روز امروز و فردا میکند که
ناگهان بانگی برآمد خواجه مرد ٪ و این بیچاره غافل است از اینکه او را وعده
فردا میدهد فردا هم با او است و آنکه فراغت از شغل دنیا حاصل نمی شود
و فارغ کسیکه یکباره کی دست از او بردارد و علاج آن بمعالجه مرض
حب دنیا است که گذشت و بملاحظه احوال این عاریت سرا و بیوفائی آن

چه آنکه جهان ملک جاوید نیست — ز دنیا وفاداری امید نیست

واستماع کند مواعظ و نصایح ارباب نفوس مقدسه را و تأمل کند که شاید ۱۸۰
تخته تابوت او امروز در دست نجار است یا کفن او از دست نساج بر آمده
یا خشت لحد او از قالب بیرون شده باشد پس چاره در کار خود کند و بگوید
مالکَ فی الخیمةِ مستلقیا   قد نهض القوم و شدّوا الرحال
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش   کی روی ره ز که پرسی
چه کنی چون باشی وضد آن قصر امل است که کم امیدی بدنیا باشد و
این شعار اهل ایمان و سیرت خوبان و نیکان است حضرت رسول فرمودند
که چون صبح کنی فکر شب را مکن و ذخیره بردار از دنیای خود برای آخرت
و از زندگانی برای مرگ و از صحتمندی خود برای روز بیماری چه میدانی
که فردا برای تو چه خواهد گذشت و نام تو در میان چه طایفه خواهد بود
سال دیگر را چه میداند حساب   در کجا شد آنکه با ما بود پار
روزی بعرض آنحضرت رسید که اسامه کنیزی بوعدهٔ یک ماه خریده است
فرمود همانا اسامه بسیار دراز امید است که امید حیات یکماه بخود دارد
و مخفی نماند که مردمان در طول و قصر امل مختلفند گروهی هرگز خیال مرگ
نمیکنند و بعضی دیگر گاهی خیال میکنند اما امید زندگانی تا سن طبیعی

۱۸۱ دارند و در کمتر از آن مرگ را تصور نمیکنند و بتحصیل معیشت صد ساله
بلکه دویست ساله میپردازند و برخی دیگر زیاده از عمر پدر بسیاری از مردم
دارند توقع ندارند و همچنین تا بکسی میرسد که فکر زیاده از یک سال را نمیکند
و امید آینده را بخود ندارد و این شخص بالنسبه بمراتب سابقه قصیر الامل است
و از این بهتر کسی است که در فکر بیش از یکشبانه روز نیست و بالاتر از این
کس آنست که همیشه مرگ در نظر او حاضر است و چنین کسی هر نمازی که
میکند نماز وداع کننده گان دنیا است لکن اکثر مردمان خصوص در این زمان
طول امل بر ایشان غالب شده که بالکلیه از یاد مرگ بیرون رفته و هر چه سن
ایشان زیادتر و بسفر آخرت نزدیکتر میشوند حرص و طول امل ایشان زیادتر
میگردد همچنانکه در حدیث نبوی اشاره بآن شده و در اکثر پیران عصر خود
نیز مشاهده میکنیم   مار بودی اژدها گشتی مگر   یکسری بودی این زمانی
هفت سر   پس کسیکه سن او بچهل سالگی رسید دیگر فکر دنیا
کردن او از غفلت است و فریب شیطان است چه ایام لذت و کامرانی گذشت
و روزگار نشاط و شادمانی بسر آمد و هر روزی عضوی از او کوچ میکند
و بیچاره از آن غافل و در فکر باطل است

چه دوران عمر از چهل در گذشت — مزن دست و پا کآبت از سر گذشت
چه باد صبا بر گلستان وزد — چمیدن درخت جوان را سزد
نزیبد ترا با جوانان چمید — که بر عارضت صبح پیری دمید
دریغا که فصل جوانی گذشت — بلهو و لعب زندگانی گذشت

و بدانکه هر کس که زیادتر از ضروریات سال خود جمع میکند طول امل دارد و همچنین هر که امور او مستغرق و با مردم محاسبه و معامله دارد که زمان آن طول میکشد و با وجود این مضطرب نیست طویل الامل است و علامت قصر امل آنستکه امر خود را جمع آوری نماید مانند کسیکه اراده سفری دارد و سعی از برای جمع قوت زیادتر از یکسال بلکه چهل روز خود را نکند و سایر اوقات خود را صرف طاعت و عبادت نماید و علاج طول امل یاد مرگ است چه خیال مردن آدمی را از دنیا دلگیر و دل را از دنیا سیر میسازد و از این جهت حضرت رسول صلعم فرمود بسیار یاد آورید شکننده لذتها را و ببینید که هیچ خانواده نیست مگر آنکه ملک الموت شبانروزی پنج مرتبه ایشان را بازدید مینماید و عجب است از آدمیزاد که خبره سر یقین بمرگ و دفن در قبر دارد و از خواب غفلت بیدار نمی شود و بعد فکر کار آنجا نمیباشد

خانه پر کندم و یک جو نفرستاده بگور — غم گورت چه غم برگ زمستانت نیست

پس کسیکه داند عاقبت او مرگ است و خاک قبر بستر او است و کرم و مار و عقرب همنشین او و زیر زمین جایگاه او است سزاوار است که حسرت او بسیار و اشک چشمش پیوسته جاری بر رخسار باشد و فکر و ذکرش منحصر در همین باشد

باغبانا ز خزان بی خبرت می بینم — آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد
رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او — اگر امروز نبرده است که فردا ببرد

پس بر هر طالب نجاتی لازم است که هر روز گاهی مردن را یاد آورد و زمانی متذکر گردد حال امثال و اقران و یاران و دوستان را که از دنیا رفته و در وحشت آباد گور تنها خفته اند و یاد آورد صورت و هیئت و آمد و شد ایشان را و فکر کند که حال چگونه خاک صورت ایشان را از هم ریخته و اجزای ایشان در قبر از هم پاشیده زنانشان بیوه و گرد یتیمی بر چهره اطفالشان نشسته و خانه ها از ایشان خالی مانده و نامشان از صفحه روزگار بر افتاده پس یک یک از گذشتگان را بخاطر گذراند و ایام جوش و خنده و نشاط ایشان را یاد آوری نماید و امید و آرزوها و سعی ایشان را در جمع نمودن اسباب زندگانی تصور نماید پس یاد کند که الحال در قبر مفاصلشان از هم جدا شده

ز دوران ملک پدر یاد کن — دل از بند اندیشه آزاد کن
که چون روزگارش درآغوش خاک — که برپا نشد تا بخاک افکند بی شرمی خاک نماند

زبان گفتارشان خموش و خورش مار و مور گشته و دهانهاشان پر از خاک گشته پس ای جان برادر لحظهٔ بقبرستان رو و بر خاک دوستان گذر کن و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری بنما و تفکر کن که در زیر قدمت بفاصلهٔ دو ذرع چه خبر و چه صحبت است سعدی

زدم تیشه یک روز بر تل خاک	بگوش آمدم نالهٔ دردناک
که زنهار اگر مردی آهسته‌تر	که چشم و بناگوش و روی است و سر
جهاندار بودم من اندر جهان	شدستم برابر بخاک این زمان

پس چون بنظر اعتبار نگری رفقایت را بینی که با خاک تیره یکسان گشته و آشنایان را نگری که نالهٔ حسرتشان از فلک گذشته ترک دوستی گفته‌اند و روی از ما نهفته‌اند پدرانند همه پیکر بریده مادرانند دامن از اطفال کشیده برادرانند برادر را فراموش کرده و گردنکشانند سر بگریبان مذلت کشیده سلاطین و تاجورانند که نیم خشتی در زیر سر نهاده لشکرکشانند تنها و بیکس مانده یوسف جمالانند که کرمها بر صورتشان آرمیده نودامادانند که بعوض زلف عروسان مار سیاه در گردن پیچیده عروسانند که در حجلهٔ قبر هم آغوش مار و مور گردیده تاجرانند که بی سود و سرمایه در حجرهٔ قبر افتاده

هر آن ذره که آرد تند بادی	فریدونی بود یا کیقبادی
کی گل در همه روی زمین نیست	که در وی خون چندین آدمی نیست

پس بعد از آن در عاقبت کار خود تأمل کنی که تو نیز مثل ایشان خواهی گشت و عمرت بسر آید و علامت مرگ در تو ظاهر شود و اطباء از معالجات دست کشند اعضایت از حرکت باز ماند و عرق مرگ بر جبینت ظاهر گردد و ملک الموت بامر پروردگار بجهت قبض روح تو آید و خواهی نخواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیفت افکند و میان جسم و جانت جدائی اندازد دوستان و برادرانت نالهٔ حسرت در ماتمت ساز کنند و احبا و یاران بمرگت گریه آغاز کنند پس بر مرکب تابوت سوارت کرده بزندان گورت برند و در وحشت آباد گور ترا تنها گذاشته و برگردند چون چندی با مثال این افکار پردازی بتدریج آمالت کم گردد و در تهیهٔ سفر آخرت میکردی و غنیمت شمری چند روز ایام زندگانی و صحت جوانی و غنا و فراغت خود را

شنیدم که یک بار در دجله	سخن گفت با عابدی کله‌ای
که من فرّ فرماندهی داشتم	بسر بر کلاه مهی داشتم
چو طالع مدد کرد بخت اتفاق	گرفتم ببازوی دولت عراق

طمع کرده بودم که کرمان خورم	که ناگه بخوردند کرمان سرم
بکن پنبه غفلت از گوش هوش	که از مرده کان پند آید بگوش

صفت بیست و پنجم گناهکاری و اصرار بر معاصی حضرت باری و عدم پشیمانی از گناهان است مرویست که جناب امیر المؤمنین فرمودند که دندان خود را بخنده ظاهر مساز و حال آنکه اعمال قبیحه از تو صادر شده وشب ایمن مخواب و حال آنکه گناه از تو سرزده باشد و از جناب صادق مرویست که فرمود کسیکه قصد گناهی نماید مبادا که بجا آورد چه بسیار باشد که از بنده گناهی سرزند و پروردگار او را ببیند پس بفرماید قسم بعزت وجلال خود که بعد از این ترا نمی آمرزم ونیز روایت شده که عمل بد زودتر در صاحب خود اثر میکند از کارد در گوشت واخبار در این معنی بسیار است پس زنهار گمان مکنی که ممکن باشد که بوبال گناه خود گرفتار نشوی ببین چگونه حق تعالی از ترک اولائی از پیغمبران سرزند نگذشت و از ایشان مؤاخذه فرمود ایا بگوشت نرسیده که جدت حضرت آدم صفی که مسجود ملائکه بود بسبب یک ترک اولائی او را از بهشت بیرون کردند و حلل و زیور بهشتی را از او گرفتند پس آدم بعد از آن ترک اولی مدت دویست

سال گریست تا خدا توبه او را قبول کرد پس هرگاه مؤاخذه شوند یکی از مقربان درگاه الهی بسبب یک ترک اولی پس چگونه خواهد شد حال دیگران که هر روز گناهان از ایشان سر میزند و آن را سهل می شمارند

جائیکه برق عصیان بر آدم صفی زد	ما را چگونه زیبد دعوی بی گناهی

وبعلاوه این معاصی کثیره بسبب یک طاعت ناتمام خود طمع غفران و دخول در جنان دارند و چه خوش فرمود شیخنا البهائی در این مقام

جدت تو آدم بهشتش جای بود	قدسیان کردند بهر او سجود
یک گنه نا کرده گفتندش تمام	مذنبی مذنب برو بیرون خرام
تو طمع داری که با چندین گناه	داخل جنت شوی ای رو سیاه

وضد اصرار بر گناه توبه است و آن پشیمانی از گناه است از این جهت که معصیت است مر حق تعالی را و حقیقت آن به سه چیز متحقق میگردد اول بقوت ایمان دانستن ضرر گناهان و آنکه آنها حجابند بین بنده و محبوب دوم پشیمانی و ندامت از کرده خود بمعنی که دل او محزون شود بسبب یاد آوردن آن عمل و آرزو کند که کاش آن عمل از او سر نزده بود سیم ترک آنچه مرتکب است از معصیت در حال و عزم بر ترک آن در همه عمر و قصد

تلافی نمودن آن اگر قابل تلافی باشد پس پشیمانی و عزم بر ترک در قبول هم
توبه کافی نیست بلکه باید تدارک حق آن نیز بشود زیرا اگر گناهیکه از آدمی سرزده
یا محض حق الله است و غیر خدا را در آن حقی نیست یا حق النّاس نیز در آن
هست و صورت اوّل نیز بر دو قسم است یا چیزیست که قضا و تلافی ندارد
چون شرب خمر و زدن ساز و امثال اینها پس توبه آن همان پشیمانی و عزم
بر ترک آنست و یا چیزیست که قضا دارد چون نماز و روزه و زکوة و خمس و
حج و کفّاره و امثال اینها و در اینها بعلاوه پشیمانی و عزم بر ترک قضای
اینها است بقدر امکان و صورت دوّم که حق النّاس است پس آن حق یا
حق مالی است یا بدنی است یا عرض پس اگر مالی باشد و قدرت بر
ردّ آن بصاحبش داشته باشد رد نماید و اگر تنگدست است استحلال
جوید و اگر قدرت باشد و صاحبش معلوم نیست بفقرا بدهد و اگر در صورت تنگدستی
صاحبش بحل ننمود تا دسترس بصاحبش ندارد طلب آمرزش کن
و افعال حسنه کن از برای صاحبش و تضرّع و زاری بدرگاه حق تعالی نما که
صاحبش را در قیامت از تو راضی نماید و اگر حق بدنی باشد تمکین کن
صاحبش را تا از تو قصاص کند یا با احسان و انعام او را از خود راضی بسازن

اگر بصاحبش دست رس داری و الّا باز همان تضرّع بدرگاه خدا و استغفار
و عبادات از برای صاحبش و اگر حق آبروئی باشد مثل آنکه غیبت کرده یا
بهتان بکسی زده یا فحش داده باشد یا دل شکسته پس باید که اگر مظنّه غیظ
صاحب حق نباشد از او استحلال کنی و اگر نه بجهة او استغفار نمائی و در
زیادتی افعال حسنه برای او کوشی که عوض حق او بشود و باید در بهتان نیز
بروی نزد آنکسیکه نزد او بهتان گفته بودی و اقرار بکذب خود نمائی در جمیع صور
که حق النّاس است حق الله هم هست و باید تلافی حق الله نیز به پشیمانی و
عزم بر ترک شود و بدانکه توبه از معاصی سرمایه سالکین و موجب محبّت
ربّ العالمین است از حضرت باقر علیه السّلام منقولست که خداوند تعالی خوشحالتر
میشود بتوبه بنده خود از مردیکه در شب تار در بیابانی مرکب و توشه خود را گم
کرده باشد و ناگاه آنرا بیابد و حضرت صادق ع فرموده که خدای تعالی دوست
میدارد از بندگان خود پر گناه و پر توبه را و مستور نماند که علما گفته‌اند
توبه واجب فوری است و بمنزله تریاق است از برای سموم گناهان و تسویف
تا آخر آن مردّد است ما بین دو خطر عظیم یکی رسیدن اجل و گذشتن وقت
تدارک و دیگر تراکم ظلمتهای معاصی بر دل و مجتمع گشتن آن تا بمرتبه طبع

رسد که قابل محو نباشد چنانچه جناب لقمان به پسر خود فرمود که ای فرزند
توبه را تأخیر مکن که مرگ ناگاه رسد و هر که تأخیر اندازد توبه را یکی از دو خطر
عظیم باو میرسد اگر زنده ماند دل او از زنگ معصیت میگیرد و سیاه و تیره میشود
و دیگر آنان محو نمی گردد و اگر مرگ او را گرفت دیگر مهلت تلافی نمی یابد پس ای
آنکه عمر خود را بعصیان پروردگار صرف کرده از خواب غفلت برخیز و فکری کن
برای روز رستخیز ، تاکنون کردی کنند دیگر مکن   تیره کردی آب افزون
مکن ، و بدانکه توبه که جامع جمیع شرائط باشد در درگاه الهی مقبول است
و مخفی نماند که گناهان بر دو قسم است کبیره که ارتکاب آن بدون توبه آدمی را
از عدالت بیرون میبرد و مستحق عقوبت الهی میکند و دیگری صغیره است
که بدون اصرار بر آن از عدالت بیرون نمی رود و اگر اجتناب از کبائر بکنند ارتکاب
آنها مقرون بعفو است و حق تعالی بفضل خود آنها را می بخشد و آراء اکابر
در عدد کبائر مختلف است شیخنا المحقق شیخ بهائی زید بهائه در شرح حدیث
سیم از کتاب اربعین اشاره باختلاف آراء اصحاب کرده فرموده که قومی گفته اند
که کبیره هر گناهی است که حق تعالی در قرآن وعید عقاب بر آن فرموده باشد
و بعضی دیگر گفته اند که کبیره گناهی است که شارع مقدس از برای او حدی تعیین کرده

یا تصریح کرده باشد در او بوعید عقاب و طایفه دیگر گفته اند که کبیره هر
گناهی است که اظهار کند کمی اهتمام فاعلش را بدین و دیگران گفته اند که
کبیره هر گناهی است که معلوم شده حرمت او بدلیل قاطع و دیگری گفته که
هر گناهی که وعید شدید بر آن در کتاب یا سنت است کبیره است و از ابن
مسعود روایت شده که گفت بخوانید از سوره نساء تا آیه شریفه ان تجتنبوا کبائر
ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم پس از اول سوره تا این آیه هر چه نهی از
آن شده کبیره است و جماعتی گفته اند که گناهان تمامی کبیره اند بسبب اشتراک
آنها در مخالفت امر و نهی شارع لکن گاهی اطلاق میشود صغیره و کبیره بر
گناه بالنسبه بمرتبه بالا و پایین او مثل بوسیدن زن اجنبیه صغیره است بالنسبه
بمرتبه بالا که زنا باشد و کبیره است بالنسبه بمرتبه نازله که نگاه بشهوت باشد
شیخ جلیل امین الاسلام ابو علی طبرسی طاب ثراه در کتاب مجمع البیان این
قول را نقل کرده و بعد فرموده همین است مذهب اصحاب ما رضوان الله
علیهم چرا که انها گفته اند که گناهان تمام کبیره است لکن بعضی از آنها بزرگتر
از بعضی دیگر است و صغیره در میان گناهان نیست بلکه صغیره بودن امر
نسبی است که بالنسبه بگناه بزرگتر صغیره گفته میشود انتهی و قوم دیگر گفته اند

که کبیره هفت است شرک بخدا و قتل نفس محترمه و نسبت زنا بزنهای عفیفه و خوردن
مال یتیم و زنا و فرار کردن از جهاد و عقوق مادر و پدر و در این باب نیز حدیثی
از حضرت رسول روایت کرده اند و بعضی بر این عدد سیزده گناه دیگر افزوده اند
که آن لواطت و سحر و ربا و غیبت و قسم دروغ و شهادت زور و شرب خمر
و ترک احترام کعبه معظمه و دزدی و شکستن بیعت امام و اعرابی شدن بعد از
هجرت و ناامیدی از رحمت خدا و ایمن شدن از عذاب الهی و بعضی چهارده گناه
دیگر اضافه کرده اند خوردن میته و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانیکه
بغیر نام خدا ذبح شده باشد در غیر ضرورت و رشوه گرفتن و قماربازی کردن و
کیل و وزن را کم کردن و یاری ظلمه کردن و حبس حقوق مردم بدون پریشانی
و اسراف در مال و مال صرف کردن در حرام و خیانت در مال مردم و اشتغال
بملاهی مانند دف و طنبور و تار و امثال اینها و اصرار بر گناهان و این
چهارده گناه در کتاب عیون اخبار رضا از حضرت امام رضا علیه السلام منقول
شده پس ده قول است در ماهیت گناه کبیره و نیست از برای هیچکدام دلیلی که نفس

یعنی ساکن شدن در بادیه شاید در این زمانها رفتن ببلادی باشد که در آنجا عالمی نباشد
و نتوان در آنجا مسائل دین خود را اخذ نمود چنانچه علامه مجلسی طاب ثراه فرموده منه

بران مطمئن شود شاید در اخفای آن مصلحتی باشد که عقلهای ما بآن راه ندارد
چنانچه مخفی شده شب قدر و نماز وسطی و غیر اینها و اصحاب حدیث نقل کرده اند
که از ابن عباس پرسیدند از گناهان کبیره که آیا اینها هفت است گفت آنها بهفتصد
نزدیکتر است تا هفت انتهی و علامه مجلسی در حق الیقین کلام را در
این مقام فی الجمله بسط داده و فرموده که والد حقیر در بعضی از تصانیف خود
اینها را جمع کرده است پس هر که طالب تفصیل است رجوع بکلمات مجلسیین
کند **صفت بیست و ششم** فراموشی از اعمال و غفلت از
محاسبه آنها است و این سبب کلی هلاکت اکثر مردمان است چنانچه تاجر اگر
هرچند یکدفعه بحساب خود نرسد و از سود و زیان و دخل و خرج و کارکنان
غفلت نماید اندک وقتی همه سرمایه او برباد رود و ورشکست شود
وضد این غفلت محاسبه و مراقبه نفس است یعنی انسان در هر شبانه روزی
وقتی را معین نماید که در آن وقت بحساب نفس خود برسد و طاعات و معاصی
خود را موازنه نماید پس اگر نفس خویش را مقصر یافت با او عتاب و خطاب
کند و تدارک آن نماید و الا شکر پروردگار خود کند و مراقبه آنست که همیشه
متوجه ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او سر نزند و واجبی را ترک

نماید و باجماع امت و تصریحات کتاب و سنت ثابت که در روز حساب
مستوفیان عرصهٔ قیامت و محاسبان وادی پر هول و وحشت محاسبه
خواهند کرد بندگان را بدقت از اعمال قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر و از
خطر آن نجات نمی یابد مگر کسیکه در دنیا حساب نفس خود نماید و اعمال
و افعال و حرکات و سکنات خود را بمیزان شرع بسنجد تا در روز حساب
محاسبهٔ او آسان گردد و اشاره باین محاسبه است آیهٔ کریمهٔ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا
قَدَّمَتْ لِغَدٍ و حضرت صادق فرموده که محاسبهٔ نفس خود را بکنید پیش
از آنکه از شما مطالبهٔ حساب آن را بکنند همانا از برای قیامت پنجاه موقف
است که در هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه میدارند و حساب از او میجویند
و حضرت امام موسی فرمودند که از ما نیست آنکه هر روز محاسبهٔ خود را
نکند پس اگر عمل نیک از او سر زده از خدا طلب زیادتی کند و اگر عمل بد
از او صادر شده باشد توبه و استغفار نماید و کیفیت محاسبه و مراقبه مبسوط
است و این مقام گنجایش ذکر آن نیست و در کتاب مقالید مفصلا آنرا
ذکر کرده ام **صفت بیست و هفتم** کراهت است که عبارتست
از ناخوش داشتن از چیزیکه در یافتن آن سبب المی و تعبی گردد و چون کراهت

 قوت کبرد مشقت گویند و کراهت یا از چیزیست که میل و محبت بان شرعاً و
عقلاً ممدوح است یا از چیزیستکه چنین نیست و آنچه از اخلاق رذیله است
از قسم اول است **و ضد** کراهت محبت است که عبارتست از میل و رغبت
بچیزیکه در یافتن آن سبب لذت و راحت باشد و کراهت و محبت فرع ادراک
و فهمیدن و تابع آنند و متبع آنند و ادراک یا تعلق بمحسوسات دارد مانند
آنچه بحواس پنجگانه ادراک شود و یا بغیر محسوسات و آن نیز یا بحواس باطن
است چون صور جزئیهٔ خیالیه و وهمیه و یا بقوهٔ عاقله است که بان قوه تعقل
میشود مثل ادراک معانی کلیه و ذوات مجرده و معارف حقه و شکی نیست
که لذات خیالیه و وهمیه باشد و اعلی از لذت حسیه اند و باین سبب است که
لذت آدمی از صورت جمیله که در خواب دید اقوی است از لذت همان صورت
در بیداری و لذت عقلیه بمراتب شتی از لذت حسیه و خیالیه و وهمیه اقوی
است و نظر باینکه هر چه لذت و راحت در آن بیشتر آن چیز محبوبتر است لهذا
محبت عقلیه بمراتب شتی از سایر انواع محبت شدیدتر است و بالاتر می شود
و هم چنین است کراهت و بدانکه محبت ممکن نمیشود مگر بسببی از اسباب و
نظر باینکه از برای آن اسباب شتی و علتهای مختلفه است پس باید بهم رسد دوستی

باقسام بسیار منقسم میشود اوّل محبت انسان وجود وبقاء خود را وان اشد
اقسام محبت است چه محبت فرع ملایمت ومعرفت واتحاد بین محب و محبوب
است ودرمابین انسان و وجودش این سه چیز از هر موردی بیشتر است و
ازاینجهت است که غافل از حقیقت مرگ مرگ را دشمن میدارد و بیکجهت محبت
انسان اولاد واقربا وخویشان خود را راجع باین جهت است دوم محبت
بغیر است از جهة حصول لذت جسمیهٔ حیوانیه از آن مثل دوستی زن و مرد
واطعمه واشربهٔ لذیذه ولباسهای فاخره وامثال اینها که اضعف مراتب
محبت است زود بهم میرسد و زود هم فانی میشود سیم محبت بغیر است
بجهة احسان او چه انسان بندهٔ احسان است وطبع هر کسی براین مجبول
است چهارم محبت چیزیست که بسبب خوشی آن بدون آنکه سوای ذات
او منظوری داشته باشد مثل محبت بجمال و سبزه وآب وامثال آن پنجم
محبت میان دو نفر که مناسبت معنویهٔ پنهانی بایکدیگر داشته باشد و
هیچیك بوجه مناسبت برنخورند ششم محبت کسی با دیگری که میان ایشان
در بعضی مواضع اجتماع والفت حاصل شده بود مثل سفرهای دور
ونشستن در کشتی وامثال اینها هفتم محبت با کسی بجهة سنخیت ومناسبت

ظاهره چون محبت طفل با طفل وپیر با پیر وامثال اینها هشتم محبت علت
وصانع است نسبت بمعلول ومصنوع ومحبت معلول ومصنوع نسبت بعلت
وصانع خود واین نیز یك سبب است زیرا محبت بین والدین واولاد وبین
عالم ومتعلّم وبالاترین اقسام محبتی است که حق تعالی نسبت به بندگان
خود دارد و بعد از آن محبتی است که اهل معرفت نسبت بحق دارند نهم
محبت دو نفر با هم که در یك علت شریکند ومعلول یك علت ومصنوع
یك صانعند چون محبت برادران وشاگردان بایکدیگر واکثر اقسام محبت
که مذکور شد فطری وطبیعی است وبالاترین محبتها محبت بخدا است
ومنسوبان او وسزاوار محبت بجز ذات مقدس او نیست بلکه حقیقة محبت منحصر
در این است واین مقام مقربین است مرویست که حضرت شعیب از دوستی
خدا آنقدر گریست که دو چشم او نابینا شد حق تعالی چشم او را باز عطا فرمود
باز گریست تا چشم او نابینا شد خداوند او را بینا کرد و همچنین تا سه مرتبه
در مرتبهٔ چهارم وحی باو رسید که ای شعیب تابکی میگریی اگر گریهٔ تو از
خوف جهنم است من تورا ازان ایمن گردانیدم واگر از شوق بهشت است
آنرا بتو عطا نمودم عرض کرد الهی وسیدی تو آگاهی که گریهٔ من نه از ترس

بخالق محبت

جهنم است و نه از شوق بهشت ولکن دل من بمحبت تو بسته شده است بحیثی که بی لقای
تو صبر نمی توانم کرد و گریهٔ دوستی و محبت است که چشم مرا نابینا کرده است
پس وحی باو رسید که حال که گریهٔ تو از این راه است بزودی کلیم خود موسی بن
عمران را بخدمتگاری بفرستم و چوب شبانی بدست او دهم تا شبانی تو کند
و در دعای عرفه منسوب بحضرت سید الشهداء ارواحنا له الفداء است که خدا
وندا تو آنکه خانهٔ دل دوستان را از غیر پرداختی و آن را از اغیار و بیگانگان
خالی ساختی تا بجز دوستی تو در آنجا نباشد و رو بغیر تو نیاورند و بجز
تو را نشناسند و در مناجات نهم انجیلیه است که ای خدای من کیست
که شیرینی محبت ترا چشید پس غیر ترا دوست گرفت و کیست که بعزت تو انس
گرفت که روی بدیگران آورد

هر کس که ترا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند

و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که دوستی خدا چون بخلوت خانهٔ
دل پرتو افکند او را از هر فکری و ذکری خالی میسازد و از هر یادی بجز یاد خدا
میپردازد نه بچیزی مشغول میگردد و نه بجز یاد خدا یاد دارد

در اقسام محبت است

شوق لبت برد از یاد حافظ درس شبانه ورد سحرگاه
و فرمود چون دوست خدا دست بمناجات بردارد ملائکهٔ ملکوت باو مباهات
میکنند و بدیدن او افتخار مینمایند بلاد خدا باو معمور و خرم و بندگان خدا
بکرامت او نزد خدا مکرمند اگر خدا را باو قسم دهند و سؤال کنند عطا
میکند و بواسطهٔ او از ایشان دفع بلا مینماید و اگر مردمان قدر او را نزد
خدا بدانند بخاک قدم او بخدا تقرب میجویند و آنچه در خصوص محبت از
ادعیه و اخبار رسیده زیاده از آنستکه در حیز تحریر آید و بدانکه طریق تحصیل
محبت خدا بدو چیز است اول دوام فکر و ذکر و عجایب صنع و غرائب ملک
او و در آنچه مهیا کرده است از نعمتهای غیر متناهیه در دنیا و آخرت و مناجات
با او در خلوات و مواظبت نمودن بر عبادات بشرطیکه اینها بعد از کم کردن
علایق دنیویه و پاک ساختن خانهٔ دل از مشاغل بوده باشد چه دل حکم ظرفی
دارد و زیاده از یک چیز در آن نمیگنجد وَمَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ
قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بگو خدا و همه کس را ترک کن دوم تحصیل معرفت و
تقویت آن و مسلط ساختن معرفت او بر خزانهٔ دل و تحصیل معرفت نیز
بمواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و ابتهال بدرگاه قادر متعال می شود

در محبت اسباب

مخفی نماند که هر کس چنان پندارد که خدا را دوست دارد بلکه گاه است
که گمان میکند که او را از همه چیز دوست تر دارد و این مجرد غرور است و فی الجمله
اگر دوستی هم باشد سزاوار نام محبت نیست و محبت بنده از برای خدا علامتی
دارد اول آنکه طالب لقا بوده باشد و چون وصول آن بر مردن موقوف
است از اینجهة مشتاق مرگ باشد و مرگ بر او گران نباشد چنانچه مفاد آیه
کریمه است إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ اللّٰهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ
إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ و بدانکه تواند که بعضی از دوستان خدا مرگ را
کاره و حیات را طالب باشند لکن این کراهت بجهة زیاد کردن استعداد ملاقات
و تهیهٔ اسباب لقا است و اگر این ملاحظه نباشد ساعتی نمیخواهند در
دنیا باشند بلکه مرگ و هر بلا و مصیبتی را که باعث قرب بحق باشد طالب و
بجان خود خریدارند و زبان حال ایشان مترنم باین مقال است >

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت	زمان زمان کنم از غم چه گل گریبان چاک
اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم	و گر تو زهر دهی به که دیگری تریاک

دوم آنکه طالب رضای خدا باشد و خواهش او را بر خواهش خود اختیار
کند چه دوست صادق هوای خود را فدای هوای محبوب میگرداند سیم

در علائم محبت از برای خدا

آنکه پیوسته بیاد خدا باشد چهارم آنکه همیشه زبان او بذکر خدا مشغول باشد
و بجز حدیث او چیزی نگوید و نشنود و گوید > من آنچه خوانده ام همه
از یادم برفت الا حدیث دوست که تکرار میکنم پنجم شوق بخلوت
داشته باشد که مناجات با محبوب خود کند و با او راز کند و عذر تقصیرات
خود بخواهد در خبر است که حق تعالی فرموده دروغ میگوید هر که دعوی
محبت مرا کند چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخوابد و از یاد من غافل شود
آیا هر دوستی لقای محبوب خود را دوست نمیدارد و من اینک حاضرم از
برای هر که طالب من باشد بلی > عجباً للمحب کیف ینام کل نوم
علی المحب حرام > خواب بر عاشقان حرام بود خواب آنکس کند که
خام بود > پس باید دوست خدا شب خیز باشد و در دلهای شب
مشغول بنماز و دعا و مناجات باشد و چنان باشد که حافظ گفته
رود بخواب دو چشم از خیال تو هیهات بود صبور دل اندر فراق تو حاشا
ششم بر هیچ چیز از امور دنیویه که از دستش بیرون رود تأسف نخورد و
محزون نگردد هفتم آنکه بر همه بندگان خدا مهربان باشد چه محب دوست
دارد دوستان و منسوبان محبوب خود را مشهور است که مجنون سگی را

در کوی لیلی دید بر دور او میگردید و با او عشق میورزید هشتم انکه
از هیبت و عظمت الهی خائف باشد نهم انکه محبت خود را پوشیده دارد
و اظهار نکند و نزد مردمان بدعوی آن بر نیاید تتمیم باید دانست که
کسیکه بمقام انس رسید طالب خلوت و عزلت میکردد چه مصاحبت
مردمان دل او را از توجه تام بخدا مشغول میسازد و گاه باشد که بعضی
از علماء مخالطه با مردم را بر خلوت و گوشه گیری ترجیح دهند بسبب
اخبار دیکر در مدح الفت با مردمان وارد شده پس باید این مقام را بیان
نمائیم گوئیم تفصیل این مقام انستکه ظاهر کلمات جمعی از علما چنانست
که عزلت و گوشه گیری افضل از الفت با مردم است بجهة اخبار دیکر در
مدح عزلت رسیده و بسبب فوائد دیکر بران مترتب میکردد اما اخبار پس
بسیار است و دستهٔ از انها را شیخ جلیل بزرگوار احمد بن فهد حلی در
کتاب تحصین العارفین ذکر فرموده طالبین رجوع بانجا کنند و گفته شد
که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر انکه در زمانی
گوشه نشینی و عزلت اختیار کرده یا در ابتدای زمان خود یا در اخران و
اما فوائد عزلت پس ان نیز بسیار است چون فراغت از برای عبادت و

ذکر خدا و یاد او و انس بمناجات با قاضی الحاجات و سیر در ملکوت اسمان
و زمین و خلاصی از اکثر معاصی مثل تکبر و ریا و دروغ و غیبت و بهتان و
تمام افات زبان و گوش و همچنین خلاصی از اموختن اخلاق بد از مردم
و مسامحهٔ در امر بمعروف و نهی از منکر و استخلاص از فتنه و فساد مردم و از
مخاصمه و شر و ایذاء ایشان و قطع طمع از مردم و قطع طمع مردم از او و
خلاصی از مجالست و رؤیت اهل ظلم و فساق و جهال و احمقان و غیر اینها
از فوائد دیکر که بیحد است و ظاهر بعضی دیکر انستکه مخالطه با مردم از
عزلت افضل است و ان نیز بجهة اخباریستکه دلالت بران میکند و بسبب
فوائد دیکر بران مترتب میکردد اما اخبار مثل انچه از پیغمبر ص روایت شده
که مؤمن با مردم الفت میگیرد و مردم با او الفت میگیرند و خیری نیست
در کسیکه الفت با مردم نمیگیرد و نیز فرموده حذر کنید از بیشه ها و کوهها

لطیفه صاحبدلی را گفتند بدین خوبی که افتابست نشنیده ایم که کسی او را دوست گرفته
باشد گفت از برای انکه هر روزش میتوان دید مگر در زمستان که محجوب است و محبوب قطعه

بدیدار مردم شدن عیب نیست	ولکن نه چندانکه گویند بس
اگر خویشتن را ملامت کنی	ملامت نباید شنیدن ز کس

و با مردم عام بنشیند و در مساجد حاضر شوید و همچنین اخباریکه وارد
شده در مذمت مهاجرت و دوری از اخوان و اما فوائد مخالطه پس چون
تعلیم و تعلّم و کسب مسائل و تحصیل اخلاق حسنه از متصفین بانها و استماع
مواعظ و نصایح و ادراک ثواب جمعه و جماعت و عیادت مرضی و تشییع
جنایز و زیارت برادران و قضاء حوائج محتاجان و رفع ظلم از مظلومین
و شاد کردن دل مؤمنان و تحصیل معیشت عیال و خلاصی از نظر داشتن
بدست مردمان و رسیدن بثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها و مخفی
نماند که حکم مطلق بترجیح یکی از این دو بر دیگری غیر صواب است چه انکه معلوم
است برای شخص جاهل که هیچ از اصول و فروع خود یاد نگرفته و فرق
میان خوب و بد نکرده و میتواند اینها را از مخالطه با علما و نیکان فرا گیرد
با اینحال عزلت کردن ستم است چنانچه شیخ بهائی فرموده عزلت بی
عین علم ان ذلت است   ور بود بی زای زهد ان علت است و اما
برای کسیکه تکمیل خود نموده و بمرتبه ابتهاج و لذت طاعت و مناجات با پروردگار
رسیده و با امد و شد با مردم فائده مترتب نمیگردد بلکه مظنه مفاسد
دارد عزلت بهتر است پس صواب انستکه گفته شود که افضل بودن عزلت

والفت از همدیگر نسبت باشخاص و احوال و زمان و مکان تفاوت میکند
و باید هر شخصی نگاه بحال خود کند و فوائد عزلت و مخالطه را نسبت
بخود ملاحظه نماید و با هم موازنه کند هر کدام که نسبت باو ارجح است انرا
اختیار نماید و الانسان علی نفسه بصیره **صفت بیست و**
هشتم سخط و انکار و اعتراض است بر واردات الهیه و تقدیرات
ربانیه و شکی نیست که این صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و
موجب سخط پروردگار منان است و بنده عاجز ذلیل را که باسرار
قضا و قدر جاهل و از موارد حکمتها و مصالح غافل است چکار باعتراض
بر افعال خداوند حکیم خبیر از بعض اخبار قدسیه نقل شده که وای پس
وای از برای کسیکه گوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه شد و در خبر
قدسی دیگر رسیده است که منم خدائی که بجز من خدائی نیست پس هر که
صبر نکند بر بلای من و راضی نشود بر قضای من و شکر نکند از برای نعمای
من پس خدائی بجوید سوای من و روایت شده که حضرت موسی بن عمران
عرض کرد پروردگارا چه کس در نزد تو محبوبتر است فرمود کسیکه هر گاه
من محبوب او را از او بگیرم سر تسلیم نهد پس عرض کرد که سخط تو بر کدام

کر است فرمود کسیکه طلب خیر کند از من در امر زنش و چون حکم کنم
از برای او بحکم من راضی نباشد، خداوند از آن بنده خوشنود نیست
که راضی بقسم خداوند نیست، **وضد** سخط رضا است که مراد
ترك اعتراض بر مقدرات الهیه است در باطن و ظاهر قولاً و فعلاً و صاحب
این مرتبه پیوسته در بهجت و لذت و سرور و راحت است چه تفاوتی نمیباشد
نزد او میان فقر و غنا و عزت و ذلت و مرض و صحت و موت و حیات و راحت و عنا و
همچنین از اینها در نظر او بر دیگری ترجیح ندارد زیرا که همه را از خدا
وند میداند و بواسطهٔ محبت حق که بر دل او رسوخ کرده بر همهٔ افعال
او عاشق است و آنچه از او میرسد بر طبع او موافق و نیکو میآید،

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد		بو العجب من عاشق این هر دو ضد
ناخوش او خوش بود بر جان من		جان فدای یار دلرنجان من

نقل شده که شخصی از ارباب رضا سن او بهفتاد سال رسید و در این مدت
نگفت که کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی، مزن ز چون و چرا
دم که بندهٔ مقبل   قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت، و صبر
و رضا سر همهٔ طاعات است از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود

شگفت دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدر نمیکند مگر
آنکه خیر او است اگر ملك مشرق و مغرب را باو عطا فرماید باز خیر او است و
فرمود که از جملهٔ چیزهائیکه حقتعالی بموسی بن عمران وحی فرستاد این بود
که ای موسی من هیچ خلقی محبوبتر بسوی خودم از بندهٔ خود نیافریده ام
من او را ببلاها مبتلا میسازم بجهة آنکه خیر او در آنها است و اگر نعمت دنیا
از او باز گیرم خیر او را در آن می بینم و من بآنچه صلاح او است دانا هستم
باید او بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر نماید و بقضای من راضی
شود تا من او را نزد خود از زمرهٔ صدیقین بنویسم بدانکه رضا منافات
ندارد با دعا چه ما از جانب شریعت مقدسه مأموریم بدعا و حقتعالی
آنرا از ما خواسته و آنرا کلید سعادات و حاجات ساخته و گفتن اینکه دعا
منافی با رضا است از جهل است اگر خوردن غذا بجهة سد گرسنگی و آشامیدن
آب برای دفع تشنگی و مراجعه بطبیب و آشامیدن دواها بجهة دفع امراض
با مرتبهٔ رضا مخالفت داشته باشد دعا هم مخالفت خواهد داشت و همچنین
امر بمعروف و نهی از منکر و کراهت از معاصی و بغض اهل معصیت با مقام
رضا مخالف نیست چه آنچه در فضیلت رضا و شرافت وارد شده دخلی

بامور تکلیفیه ندارد بلکه رضا در اموریست که از دربار الهی نازل و یا از حق
تعالی بر بندگان نازل میگردد و بدانکه مرتبهٔ رضا از ثمرات محبت است و
طریقهٔ تحصیل آن سعی در تحصیل محبت الهی است بدوام فکر و ذکر و سائر
چیزهائیکه در مقام تحصیل محبت گذشت و بعلاوه آنکه تدبر نماید که از
ناراضی او چه میآید و کراهت و سخط او چه فائده می بخشد نه از برای
خاطر او تغییر قضا و قدر داده میشود و نه بجهة تسلی قلب او تغییر اوضاع
کارخانهٔ هستی میشود و بر تشویش برآینده و تدبیر کار بجز تضییع روزگار
و بردن برکات وقت فائدهٔ مترتب نمیگردد و باید طالب مرتبهٔ رضا آیات
و اخباریکه در رفعت مرتبهٔ اهل بلا رسیده ملاحظه نماید و احادیثی که
در اجر و ثواب مصیبت وارد شده مطالعه و استماع نماید و بداند که
هر رنجی را گنجی در عقب و هر محنتی را راحتی در پیش است ﴿ دلا منال
ز شامی که صبح در پی اوست   که نیش و نوش بهم باشد و نشیب و فراز
پس باید ثوابهای پروردگار چون مردان مرد بیابان بلا را بقدم صبر
بپیماید تا دشوار بهای این راه بر او آسان نماید چون مریضیکه متحمل
حجامت و فصد و خوردن دواها میگردد

بر آستانهٔ تسلیم سر بنه حافظ   که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

صفت بیست و نهم حزن است که عبارتست از اندوه بسبب
از دست رفتن مطلوبی یا فقدان محبوبی پس اگر آن مطلوب و محبوب از مبدء
اخروی باشد اندوه بر آن از صفات حسنه است و آنچه مذموم است اندوه بجهة
فوت مطالب دنیویه است و آن نیز چون صفات اعراض مترتب بر کراهت از مقدرات
الهیه است و سبب این صفت شدت رغبت بمشتهیات طبع و خواهشهای
نفس است و توقع بقا در متعلقات عالم فنا است و این صفت دل را میمیراند
و آدمی را از طاعت و عبادت باز میدارد و علاج آن آنستکه متذکر شود هر چه
در عالم کون و فساد است همه در معرض فنا و زوال اند و هیچ چیز در این سراچه
نیست که قابل دوام باشد چون این مرحله را بدیده بصیرت طی کرد دلبستگی او
باسباب دنیویه کم میشود و حسرت او بر گذشته زایل گردد حضرت سید اوصیا
علیه صلوات الله می فرماید که علی را با زینت دنیا چکار و چگونه شاد میشود
بلذتیکه فانی میشود و نعمتیکه باقی نماند ﴿ نه لایق بود عیش با دلبری
که هر بامدادش بود شوهری ﴿ پس سزاوار عاقل آنستکه بآنچه هست
خود را راضی کند و غم گذشته را نخورد و بآنچه از جانب حق تعالی میرسد

در بی اعتمادی در امور خود بپروردگار است

از نعمت در رخا و محنت و بلا خوشنود باشد و دل باین عاریت سرا نبندد چنانچه ٢١٠
از سقراط حکیم نقل شده که گفتند من هرگز محزون نگشته‌ام زیرا که دل بهیچ چیز
نبسته‌ام که از فوت آن محزون شوم و باید چنان دانست که جمیع اسباب دنیوی
امانت پروردگار است در نزد بندگان که باید هر یک بنوبت از آن منتفع گردند
مانند عطری که در مجلس دور گردانند که هر لحظه یکی از اهل مجلس از آن متمتع
باشند و شکی نیست که هر امانتی را ردی باید کرد و غافل چگونه بسبب رد امانت
محزون میگردد **صفت سی‌ام** بی اعتمادی در امور خود بپروردگار
و اطمینان و خاطر جمعی بوسائل و وسائط است و این صفت خبیثه از جمله
مهلکات عظیمه و منافی با ایمان است بلکه شعبه‌ایست از شرک حضرت رسول ص
فرمود هر که طلب عزت کند بواسطه بندگان خدا او را ذلیل میسازد و منقولست
که در توریه نوشته است ملعونست هر کسیکه اعتماد او بانسان مثل خود باشد
پس سزاوار مؤمن آنستکه دامن همت بر میان زند و نفس خود را از این صفت
خبیثه خلاص سازد و بتحصیل ضد آن پردازد **و ضد آن توکل است**
که اعتماد کردن بنده در جمیع امور خود بخدا و حواله کردن همه کارهای خود را
بپروردگار و بیزار شدن از هر حول و قوه جز حول و قوه الهی و حصول این صفت

در توکل است

شریفه موقوفست بر اعتقاد جازم بر آنکه هر کاریکه رو میدهد همه از جانب
پروردگار است و هیچکس را جز او قدرت بر هیچ امری نیست مگر بواسطه او
و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای اوست و عنایت و رحمت و
عطوفت بهر فردی از افراد بندگان خود دارد پس کسیکه این اعتقاد را داشته
باشد البته دل او اعتماد بخدا دارد و بس بلکه در امور خود نیز ملتفت بخود نمی
باشد و توکل تمام نمیشود مگر بقوت یقین و قوت نفس هر دو و بدانکه توکل
یکی از منازل راه سعادت و افضل درجات ایمان است بلکه بمقتضای آیات
قرآنیه از جمله واجبات بر مؤمنان است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
که هر که بخدا منقطع شود و امر خود را باو واگذارد خدا او را از هر امری کفایت
میکند و روزی او از جائی برسد که بگمان او نرسد و هر که بدنیا منقطع شود
خدا او را بدنیا وامیگذارد و مرویست که حق تعالی وحی فرستاد که هیچ بنده
از بندگان دست بدامن من نزد و دست از مخلوقات برنداشت که بشناسم نیت
او را بر این است مگر آنکه او را از میان اینها بسلامت بیرون میبرم و راه بیرون
شدن را برای او مینمایم و نیز روایت شده که هر بنده که رو آورد بانچه خدا دوست
دارد خدا رو آورد باو و هر که طلب نگاه داری از خدا کند خدا او را نگاه میدارد

وکسیکه خدا باو دواورد او را نکاه دارد باکی از برای او نیست اکر آسمان بر زمین افتد یا بلائی نازل شود که همهٔ اهل زمین را فرو کیرد و آیات و احادیث در این باب بسیار است و باید دانست که کارهای بندکان و اموریکه بر ایشان وارد میکردد بر دو قسم است یکی امریکه از قدرت ایشان بیرون است و دیکر امریکه از قدرت ایشان بیرون نیست پس آنچه از قسم اوّل است مقتضای توکّل آن است که آنرا حواله بخدا نمائی و تدبیر و سعی بجا در خصوص آن نکنی و اکر از قسم دویم باشد پس سعی در خصوص آن با توکّل منافات ندارد بشرط آنکه اعتماد او بسعی خود و اسباب و وسائط نباشد بلکه وثوق او بخدا باشد پس هر که چنان کمان کند که توکّل ترک کسب و عمل و ترک فکر و تدبّر در امور خود است مطلقا و خود را مهمل و بیکار دارد بسیار خطا کرده است چه این عمل در شریعت مقدّسه حرام است و شارع امر فرموده بطلب روزی باسبابیکه حق تعالی از برای او مقدّر فرموده و امر فرموده مردمان را که رفع اذیت از خود کنند و خود را از چیزهای موذی محافظت نمایند و مخفی نماند که اسبابیکه تحصیل آنها منافاتی با توکّل ندارد آن اسباب است که وصول بمطلوب یا دفع ضرر بواسطهٔ آنها معلوم یا مظنون باشد و اکثر اوقات تخلّف واقع نشود مانند دست دراز کردن

بطعام از برای کذاردن بدهان و توشه برداشتن برای سفر و سرمایه اندوختن بجهة تجارت و ذخیره کردن برای حال اضطرار و مداوای نمودن بجهة دفع مرض و امثال اینها و امّا اسبابیکه بمحض توهّم و احتمال هستند مثل بعض افسونها و احتراز از فال بد و تدبیرات دقیقه کردن و مکرها انکیختن و امثال اینها پس منافی با توکّل است چه امثال اینها در نزد عقلا اسبابی نیستند که حق تعالی امر بتحصیل آنها کرده باشد بلکه آنچه در طلب روزی وارد شده سهل انکاری در طلب است که بالاتر از عمل شخص بیکار و کمتر از طلب حریص باشد چنانچه در روایت صادقی مرویست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که روح الامین در دل دمید که هیچ نفسی نمیرد تا روزی خود نخورد پس بپرهیزید از خدا در طلب روزی اجمال کنید یعنی فی الجمله سعی کنید و بدانکه از برای توکّل در ضعف و قوّه سه درجه است اوّل آنکه حال او در وثوق بخدا مثل حال او باشد نسبت بکسیکه وکیل او باشد و این ضعیف ترین درجات توکّل است دوّم آنکه حال او با خدا مثل حال طفل باشد نسبت بمادر خود چه او جز مادر نمیشناسد و در هر امری رو بمادر آورد و اوّل چیزیکه بر زبان او کذرد ای مادر است سیّم آنکه حال او در نزد خدا مانند میّت در نزد غسّال باشد یعنی خود را در نزد

قدرت حق مثل حیث ببیند و این اشرف درجات است و از این قسم است توکل
حضرت خلیل در هنگامیکه او را در منجنیق نهادند که بآتش افکنند و حضرت
روح الامین با او گفت آیا حاجتی داری گفت با تو نه جبرئیل گفت پس بآنکه حاجت
داری او را بخواه و نجات خود را از او طلب کن گفت حسبی عن مقالی علمه بحالی
یعنی علم خدا بحال من کفایت سؤال مرا میکند ، عرض حاجت در حریم
حرمت محتاج نیست   راز کس مخفی نماند بر فروغ رای تو ، و این نیز
از توکل انبیا عزیز و نادر الوجود است و طریقهٔ تحصیل توکل آنست که
آدمی سعی در قوت اعتقاد خود نماید و متذکر شود که حق تعالی بی سابقهٔ سعی
و تدبر او او را از عالم نیستی بفضای هستی آورد و در صلب پدر و رحم مادر که
آن بیچاره از همه جا بیخبر بود او را حفظ و حراست فرمود و آنچه در هر حالی
ضرور او بود از برای او آماده ساخت و با وجود این مرحمتها تعهد کفایت اهل
توکل را نموده و ضامن معیشت ایشان گردیده و در کتاب کریم خود از آن خبر داده
و محال است که از آنچه فرموده تخلف کند و باید ملاحظه نماید حالات کسانی را
که امر خود را بخدا واگذار نمودند چگونه امر ایشان بانجام رسید و متذکر قصص گردد
که متضمن عجایب صنع پروردگار است در روزی دادن بسیاری از مخلوقات خود را از جاهائیکه

اصلاً گمان نمی برد و همچنین دفع بلاها و آفات از جمع کثیری که مظنهٔ خلاصی
در آن نبوده است و ملاحظه کند حکایاتی را که مشتمل است بر بیان هلاکت
اموال اغنیا و ذلیل شدن اقویا پس تامل کند در آنکه آیات و اخبار و تجربه شاهدند
بر اینکه هر که توکل بخدا کرد البته خدا کفایت او را میکند و چگونه چنین نباشد
و حال آنکه خود را می بینی که اگر کسی ترا وکیل خود در امری کند تو بقدر قوه در
مصلحت میبینی و انجام امر او کوتاهی نمیکنی آیا خدا را العیاذ بالله از خود عاجزتر
و جاهلتر میدانی یا لطف او را به بندگان کمتر از محبت تو نسبت بموکلت می بینی
تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا **صفت سی و یکم** کفران نعمت
است که عبارتست از نشناختن نعمت منعم و شاد نبودن بآن و صرف نکردن آنرا
در مصرفیکه منعم بآن راضی باشد و کفران نعمتهاء الهی باعث شقاوت آدمی است
در عقبی و موجب حرمان و سلب نعمت در دنیا سعدی گفته که اجل کائنات
از روی ظاهر آدمی است و اذل موجودات سگ و باتفاق خردمندان سگ
حق شناس به از آدمی ناسپاس ، سگی را لقمهٔ هرگز فراموش   نکرد
گر زنی صد نوبتش سنگ   و گر عمری نوازی سفله را   بکمتر چیز
آید با تو در جنگ **و ضد** کفران شکر است و از برای شکر منعم حقیقی

حضرت پروردگار چهار رکن است یکی آنکه جمیع نعمتها را از او بدانی و اگر کسی
دیگر با تو نیکی کند چنین دانی که حق تعالی دل او را مسخر کرده که با تو نیکی اقدام
نموده و این شکر قلبی است دوم به نعمتهای الهی شاد و خرم شوی نه از راه لذت
و کامرانی بلکه از آن راه که بواسطهٔ آنها میتوان تحصیل رضای منعم نمود سیم
آنکه در دل و زبان حمد الهی را بجا آورد و حمد در دل خیرخواهی مخلوقات
است چهارم آنستکه نعمتهای الهیه را صرف رضا و مقصود او نماید و از آنچه
مذکور شد دانسته شد که حقیقت شکر مرکب از چهار امر است لکن بنا باشد
که هر یک را نیز شکر گویند و شکر افضل منازل اهل سعادت است و سبب دفع
بلا و باعث زیادتی نعما است و باین جهة امر در ترغیب بآن شده حق تعالی
فرموده اگر شکر کنید البته نعمت شما را زیاد میکنم و وارد شده که کسیکه چیزی
بخورد و شکر گذارد اجر او مثل اجر روزه دار است و کسیکه بدن او صحیح باشد
و شکر کند اجر او مثل اجر مریض صابر است و کسیکه غنی باشد و شکر کند اجر او
مثل اجر فقیر قانع است و از حضرت صادق ع منقولست که سه چیز است که با
وجود آنها هیچ ضرر نمی رساند دعا در وقت اندوه و بلا و استغفار در نزد گناه و
شکر در هنگام نعمت و طریقهٔ تحصیل شکرگذاری بچند امر است اول معرفت و تفکر

در صنایع الهیه است و انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه ۲ نظر کردن به
پست تر از خود در امور متعلقه بدنیا و بالاتر از خود در امور دین ۳ بنظر
در آوردن مردگان و متذکر شدن اینکه نهایت مطلوب ایشان آنستکه ایشانرا
بدنیا برگردانند تا در اینجا عمل خیر کنند پس خود را از ایشان فرض کند و
چنان تصور نماید که مطلب او بر آمده و بدنیا برگشته است ۴ آنکه یاد کند
آنچه را که بر روی روی داده از مصائب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات
در آن نداشته پس خلاصی از آن را غنیمت شمرد ۵ آنکه هر مصیبت و بلائی
که بر او وارد شود شکر کند که مصیبتی بالاتر از آن باو نرسید و بر اینکه بلائی
بدین او وارد نشده (حافظ روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش
رو شکر کن مباد که از بد بدتر شود) و بالجمله چون دانستی که یکی از ارکان
شکر صرف نعم است در مصرفیکه رضای منعم در آن است پس بنابراین شاکر را
لازم است شناختن چیزهائیکه رضای الهی در آنست و دانستن اموری
که مکروه و خلاف رضای او میباشد تا متمکن از ادای شکر و ترک کفران
بوده باشد و راهیکه بان توان جمیع محبوبات و مکروهات الهی را یافت طریقهٔ شرع
مقدس است که جمیع آنچه رضای الهی در آن یا خلاف رضای اوست بیان کرده

واز اوّل بواجبات و مستحبّات واز دوّم بمحرّمات و مکروهات تعبیر کرده پس
هرکه را اطلاع از جمیع احکام شریعت در همهٔ افعال خود نباشد متمکّن از
اداء حق شکرگذاری الهی نیست وبدانکه سبب تقصیر اکثر مردم در شکرگذاری
حضرت باری کمی معرفت ایشان است بانکه همه نعمتها از حق تعالی است یا کمی
معرفتشان باقسام نعمتها است یا از جهة جهل ایشان است بحقیقت شکر و
کما نشان یا بانکه حقیقت شکر گفتن الحمد لله یا شکراً لله است یا از راه غفلت
و بی التفاتی است که بفکر اداء شکر منعم خود نمی افتند یا بعضی چیزها را بسبب عموم
آن از برای همه کس و الفت و عادت بان انرا نعمت نمی شمارند چنانکه می بینیم
که اکثر از شکر نعمت هوا که باعث تنفّس و نعمت زمین که محلّ قرار است غافلند
و همچنین صحّت چشم و گوش و سایر اعضای خود را نعمت نمیشمارند واگر ساعتی
راه نفسشان قطع شود بعد براحت افتند یا چشم ایشان کور شود بعد بینا کردد
بسا باشد که در مقام شکر انها برایند و این از غایت نادانی است چه شکر
چنین کسی موقوف است بر زوال نعمت از او و رسیدن بان ثانیاً و حال انکه
نعمت دایمی بشکر کردن سزاوارتر است و کسیکه تامّل کند میداند که نعمت خدا
در شربت ابی در حالت تشنگی بهتر است از مملکت روی زمین وَاِنْ تَعُدّوا

نِعْمَةَ اللّهِ لا تُحْصُوها **سی و دوم** جزع و بیتابی است که عبارت
است از رها کردن عنان خود در مصیبت و بلا بفریاد کشیدن آه و واویلا
و ناله کردن و جامه دریدن و بر خود زدن بلکه داخل در جزع است پریشان
شدن و عبوس کردن و سبب کلّی ان ضعف نفس است و این صفت از مهلکات
است چه ان در حقیقة انکار بر قضای خدا و اکراه بر فعل و حکم اوست و از
رسول خداصم مرویست که فرمودند تمام محنة در وقت بلا جزع کردن است
و فرمود که اجر عظیم با بلای عظیم است و چون خدا قومی را دوست دارد
ایشان را مبتلا میسازد پس هرکه راضی شد رضای خدا از برای اوست و
هرکه غضبناک شد غضب خدا از برای اوست **و ضدّ** جزع صبر است
که مضطرب نگشتن در بلاها و مصائب است و این صبر در شدائد و از برای
صبر اقسام دیگر هست مثل صبر در معارک و جنگها که از افراد شجاعت است
و صبر در حال غضب که حلم است و صبر در مشقّت طاعات و صبر بر مقتضیات شهوات
و صبر بر زهد و غیرها و فی الحقیقة اکثر اخلاق داخل در صبر است و مرتبهٔ
صبر از مراتب رفیعه است و حق تعالی بیشتر خیرات را نسبت بصبر داده است و
اکثر درجات بهشت را بان متعلّق ساخته و ان را در هفتاد و چند موضع

کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف بسیار از برای صابرین ثابت کرده و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت را قرار داده و مژده بودن خود را با ایشان با ایشان رسانیده و وارد شده که از جملهٔ بزرگ داشتن خدا و شناختن حق او آنستکه درد خود را شکایت نکنی و مصیبت خود را ذکر ننمائی و نیز مرویست که نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سر است ببدن و کسی را که سر نباشد بدن نمیباشد هم چنین کسی را که صبر نباشد ایمان نیست و طریق تحصیل مرتبهٔ صبر مراعات چند چیز است اوّل بسیار ملاحظه نمودن اخبار و احادیثی را که در فضیلت ابتلا در دنیا رسیده و آنکه بازاء هر مصیبتی رفع درجه یا محو معصیتی است و یقین داند که خیری نیست در کسیکه ببلائی گرفتار نشود و بداند که آنچه بواسطهٔ صبر باو میرسد بسیار بیشتر است از آنچه که بسبب بلا از او فوت شده دوّم آنکه متذکر آن شود که زمان مصیبت اندک و وقت آن کوتاه است و عنقریب از آن مستخلص شده بخانهٔ راحت و استراحت میرود ، حافظ

بگذرد این روزگار تلختر از زهر   بار دیگر روزگار چون شکر آید ،

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند   بر اثر صبر نوبت ظفر آید ،

سیّم آنکه تأمل نماید که بجز صبر و جزع چه فایده دارد هرچه مقدّر است میرسد و بیتابی سود ندارد

مصراع قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند ، چهارم آنکه ملاحظه کند احوال کسانی را که ببلاهای عظیم از بلای او مبتلا و گرفتار شده اند پنجم آنکه بداند ابتلا و مصیبت دلیل فضل و سعادت او است چه

هر که در این بزم مقرّب تر است   جام بلا بیشترش میدهند

ششم آنکه آدمی را بواسطهٔ ریاضت مصائب تکمیل حاصل میشود هفتم متذکر این مطلب گردد که بتجربه و اخبار ثابت شده که بعد از هر غمی شادی و راحت است (حافظ)

ایدل صبور باش و مخور غم که عاقبت   این شام صبح گردد و این شب سحر شود ،

هشتم آنکه بیاد آورد که این مصیبت از نزد حق تعالی است که دوستتر از هر چیزی است نسبت باو و بجز خیر و صلاح او را نمیخواهد ،

هر نیک و بدی که در شمار است   چون در نگری صلاح کار است ،

نهم آنکه تتبع کند در احوال مقربان درگاه الهی و ابتلا و صبر ایشان را ملاحظه نماید تا آنکه رغبت بصبر و استعداد نفس از برای او حاصل شود و بدانکه مراد از صبر همان است که در ابتدا ذکر شد امّا سوختن دل و جاری شدن اشک که از مقتضای بشریت است بنده را از حدّ صبر بیرون نمیبرد چنانچه منقولست چون حضرت

ابراهیم فرزند حضرت رسول صلعم وفات یافت اشک از چشم حضرت رسول
جاری شد شخصی عرض کرد آیا شما منع نمیفرمودید ما را از امثال این
حضرت فرمود این ترحم و مهربانی است و خدا ترحم میکند مهربانان بندگان را
و فرمود چشم اشک میریزد و دل میسوزد و سخنی سر نمیزند که پروردگار را
بغضب آورد پس نظر باین مطلب چنانست که مریض بفصد و حجامت راضی
و خوشنود است ولکن از درد و الم او متأثر است **صفت سی و**
سیم فسق است و آن عبارتست از بیرون رفتن از اطاعت پروردگار
و عبادت نکردن او را **و ضد** آن اطاعت کردن و بجا آوردن عباداتی
است که در شریعت مقدسه مقرر شده است و عمدهٔ عبادات شرعیه چند
چیز است طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قران مجید و روزه و
حج و زیارت پیغمبر و ائمهٔ اطهار علیهم السلام و جهاد و ادای حق معروف
که شامل زکوة و خمس و صدقات مستحبه و غیر اینها بوده باشد و امر بمعروف
و نهی از منکر و تفصیل این مطالب در کتب فقهیه و اداب و اسرار آن در کتب
مبسوطهٔ اخلاقیه است و این مختصر را گنجایش ذکر آنها نیست رجوع بکتب
دیگر شود **خاتمه** بدانکه لازم است از برای طالب پاکی نفس از رذائل صفات

رذیله و آرایش آن بصفات جمیله چند چیز اول آنکه اجتناب از مصاحبت
بدان و اشرار لازم داند و دوری از همنشین صاحبان اخلاق بد را واجب
شمرد زیرا که صحبت با هر کسی مدخلیت عظیم دارد چه آنکه طبع انسان دزد است
و آنچه را که مکرر از دیگری دید اخذ میکند حافظ سخن بی غرض از بندهٔ
مخلص بشنو ای که منظور بزرگان حقیقت بینی ٭ نازنینی چه تو
پاکیزه رخ و پاک نهاد بهتر آنست که با مردم بد ننشینی ٭ و همچنین
احتراز کند از شنیدن قصه‌ها و حکایات بدان و استماع آنچه از ایشان سرزده
و از حکایات پیشینیان و گذشتگان از بزرگان دین و ملت مطلع شود
و پیوسته استماع کیفیت احوال و افعال و اطوار ایشان را نماید دوم آنکه
همیشه مواظب اعمالی باشد که از آثار صفات حسنه است و خواهی نخواهی
نفس را بر افعالی بدارد که مقتضای صفتی است که طالب تحصیل آن ده جدّ و
کسب آن است یا در صدد بقا و محافظت آن است سیم آنکه پیوسته مراقب
اعمال و متوجه احوال و افعال خود باشد و در هر عملی که میخواهد بکند
ابتدا در آن تأمل کند و فکر نماید تا خلاف مقتضای خلق حسنی از او سر نزند نظم
دعوی بزرگی ز خود آن کس که در همه صفتی نخست بنگرد آنکه طریق آن کرده

واگر احیاناً از او امری بظهور آمد که موافق صفت پسندیده نیست نفس
خود را تادیب کند و در مقام تنبیه و مؤاخذه آن بر آید باین طریق که اول
خود را ملامت و سرزنش کند و بعد از آن متحمل اموری شود که بر او ناگوار است
و در هیچ حال از خود غافل نشود و از جد و جهد در کسب صفات نیک یا
حفظ آنها باز نماند چهارم آنکه احتراز کند از آنچه باعث تحریک قوۀ شهویه
یا غضبیه میشود مثلا چشم و گوش و دل را باز دارد از دیدن و شنیدن
و تصور کردن هر چیز که غضب یا شهوت را بهیجان میآورد و بیشتر سعی او
در حفظ دل باشد از خیال زیرا که در تصور و خیال اثر شهوت و غضب
تیز میگردد پس سرایت باعضا و جوارح میکند و مجرد دیدن و شنیدن
بدون آنکه دل را مشغول آن کند چندان تأثیری ندارد و کسیکه این دو قوه را
از هیجان محافظت نکند مانند کسیست که شیر درنده یا سگ دیوانه را رها کند
و بعد از آن خواهد خود را از شر آن خلاص کند پنجم آنکه فریب نفس خود را
نخورد و افعال خود را حمل بر صحت نکند و در طلب عیوب خود استقصاء و
سعی بلیغ نماید و بنظر دقیق در تجسس خفایای معایب خود بر آید و چون بچیزی
از آنها بر خورد در ازالۀ آن کوشش کند و بداند که هر نفسی عاشق صفات

و افعال خود است و باین جهت اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارد و بدون
تأمل و باریک بینی بعیوب خود بر نمیخورد پس باید از اصدقاء و دوستان خود
تفحص معایب خود را نماید و بر ایشان است که او را مطلع سازند و بهتر آنکه
یکی از دوستان مهربان را از میان ایشان اختیار کند و باو گوید که مراقب احوال
من باش و در نفس من تأمل فرمای که اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا
پسند آمده است بر آنم مطلع گردان تا بتبدیل آن سعی نمایم پس هر گاه او را
بر عیبی آگاه کند خوشحال شود و از او منت پذیرد و در صدد دفع آن بر آید
تا آن صدیق را اعتمادی بهم رسد و لکن این نحو دوست عزیز الوجود است زیرا که
اغلب دوستان از خوش آمدگوئی و اغراض فاسده خالی نیستند و شاید باشد
که نفع دشمنان در این خصوص بیشتر باشد زیرا که دوست در مقام تجسس از عیوب
کم بر میاید بلکه چون نظر او نظر دوستی است شاید بعیوب او بر نخورد
چنانچه در این معنی گفته‌اند وعین الرضا عن کل عیب کلیلة و لکن
عین السخط تبدی المساویا یعنی چشم دوستی و رضامندی از دیدن عیوب کند
کم دید است و لکن دیدۀ دشمنی اظهار میکند عیوب را پس دانا کسیکه چون
دشمنان او عیبی از او اظهار کنند در مقام شکرگذاری ایشان بر آید و از جملۀ

چیزها که در این مقام نافع است آنست که سالک دین طریق دیگران را
آئینه عیوب خود کند و از آنچه از ایشان سر زند تأمل کند در حسن و قبح آن
و بقبح هر چه بر خورد بداند که چون آن عمل از خود او سر زند نیز قبیح است و
بحسن هر چه بر خورد بداند که این عمل نیز از او حسن است پس در ازالۀ قبایح
خود بکوشد و در تحصیل اخلاق حسنه سعی بلیغ کند و باید طالب
اوصاف جمیله در هر روز و شب دفتر افعال خود را گشوده سراپای آن را
مرور نماید و تفحص کند از آنچه از او صادر شده پس اگر یکی از او بوجود
نیامده و فعل قبیحی از او سر نزده حمد خدا را بجا آورده و شکر توفیق او را بکند
و اگر مرتکب قبیحی شده باشد با نفس خود عتاب کرده و خود را ملامت کند و
توبه و انابه نماید و بدانکه از چیزهائیکه مدخلیت تمام دارد در این مقام بلکه در
هر مقصد و مقامی کثرت مسئلت و تضرع و زاری و ابتهال است بدرگاه خالق ذو
الجلال و قادر متعال حافظ گر طمع داری از آن جام مرصع لب لعل در یاقوت بنوک مژه‌ات

باید سفت ۰ تمام شد این نسخه شریفه در یکی از ایام قمر در جوار فیض آثار حضرت فاطمه علیها السلام
لا زالت مهبط الفیوضات الربانیه در اواخر عشر اول ذی قعده ۱۳۴۳ و الحمد لله اولاً و آخراً و صلی الله علی محمد و آله المعصومین
حرره الاقل محمد علی بن المیرزا محمود بن المرحوم الحاج محمد التبریزی فی اواخر شهر رمضان

۱۳۳۸



